

دیوان
مسنو و مسعود سلمان

۴۳۸-۵۱۵

بیت

آقای رشیدی

استاد و استادگاہ تهران

بهرمایه و استم

شرکت کتابفروشی ادب

بیرماه ۱۳۱۸

ارزش در طهران ۶۰ ریال در ولایات با اضافه اجرت پست

چاپخانه شرکت طبع کتاب

دیباچه

در مدرسه بودم که حبشیات مسعود سعد سلمان مرا نخستین بار متأثر و متوجه کرد که در میان قصیده سرایان قدیم و جدید هم شخصی بوده است که گاهی قصیده را جز برای سنایش ممدوحان و جلب مال و کسب جاه بکار میرده و سخن را واقعاً ترجمان احساسات خویش قرار میداده و لغشی از دردهای درونی را با لهجه صریح و صادقانه در آیات خود منعکس نمیکرده و تأثیر قصیده را از حیث لطافت معانی و بیان آلام نهانی بپایه غزلیات عاشقانه مپرسانیده است .

چون آشنائی من با قصاید مسعود از حدود کنانیهای درسی تجاوز کرد و اصل دیوان بنستم افتاد مکتوت اشعار سوزناک او مرا بیشتر فریفته کرد تا بعدی که مکرر آن دیوان را خواندم و با نسخه های خطی که بدست میآمد مقابله نموده و حواشی کتاب چاپی را از نسخه بدلهای سیاه کردم و هزاران اشعار طبع نشده بر آن افزودم در آن زمان یعنی قریب ۲۰ سال پیش این اصلاحات فقط جنبه تفننی داشت و بضاطر نپرسیدم که روزی بحلیه طبع آراسته خواهد شد تا زحمات اصلاحی را با اسلوبی که شایسته چاپ است دنبال کنم .

رفته رفته مایل شدم که احوال این شاعر را بیابم حقاً با وجود دست یافتن به بسیاری از تذکرهها و تاریخها نتوانستم خود را راضی کنم که حیات مسعود را دانسته‌ام تا اینکه حواشی چهار مقاله نظامی عروضی و دو شماره از مجله انجمن آسیائی لندن بدست آمد (۱) که استاد معظم علامه محمد قزوینی شرح حالی از مسعود در آنها نگاشته اند خواندن آن آثار گرانبها که نمونه کمال استقصا درهرباب است اگر چه کاملاً مطلوب مرا حاصل نکرد و بسی نکات لاینحل و گوشه های تاریک باقیماند لکن این فایده را داد که معلومات مرا متکی بر معلومات شخصی مقتدر و کار آگاه چون جناب ایشان نمود و از تردیدی که زائیده عدم اطمینان بود رهائی بخشید و جرأت داد که این شرح حال را باین صورت فعلی طرح ریزی کنم . اشعاری که در اثنای مقابله بر دیوان چاپ تهران افزوده بودم بسی نکات را روشن تر ساخت .

(۱) Journal of the Royal Asiatic Society October, 1905 and

January 1906

اصل فارسی این مقاله چاپ نشده و در مجله فوق ترجمه انگلیسی آن بقلم مرحوم پرفسور

ادوار برون نشر شده است .

(ب)

اما نسخه دیوان اگرچه برابری بهتر از سابق شد ولی بصحتمتی که مطلوب من بود نرسید زیرا که دخالت دادن ذوق و سلیقه شخصی را در اصلاح بیانات قدا شایسته ندانسته و در هر مورد در پی نسخه خطی قدیمی میگشتم هرچه از آنرو باصلاح می پیوست وارد می کردم و هرچه میماند باقی می گذاشتم تا باز نسخه دیگری بمدد برسد .

باری دیوان درین حال بود که آقای محمدجعفر منصور مدیر شرکت کتابفروشی ادب روزی آنرا از من گرفتند و روز دیگر بچاپخانه فرستادند غافل از اینکه نه من بقصد چاپ این نسخه را آراسته ام نه درحین طبع مجال غلطگیری دارم ازاین راه بسی نگران بودم که ناگام بیکوکاری دیگر مرا و مسعود را از زندان نگرانی نجات بندشید و وقت شریف خود را صرف غلطگیری و تنظیم آن نسخه آشفته کرد و از آقای یزمان بختیاری شاعر شیرین گفتار و هاشق اصلاح و نشر آثار قصصای قدیم و جدید بود که در طی جریان چاپ با صبر و عشق خاصی دفرم ها را اصلاح کردند و باین صورت در آوردند. در ضمن چاپ استادان محترم آقایان ملک الشعراء بهار (۱) و سعید نفیسی نسخه های خطی خود را باختیار ایشان گذاشتند و بسی الفاظ و ابیات از روی آنها اصلاح پذیرفت و موجب امتنان گردید.

دیوان مسعود سعد تا آنجا که من اطلاع دارم یکبار بیشتر طبع نشده است و آن در سال ۱۲۹۶ بهمت آقا سید ابوالقاسم خونساری بود که با چاپ سنگی آنرا بچاپ رسانیده شنیدم که در آغاز کار خریدارانش بسیار کم بودند . یکی از فضلا از قول مرحوم حاج آقا رضا کتابفروش معروف حکایت میکرد که ناشر دیوان مسعود همسایه حجره ما بود اکثر شبها میدیدم که در را فرو بسته و چیزی را همی زنده وهمی گوید شبی از او پرسیدم که خورنده این ضربتها کیست ؟ گفت این کتاب است که مایه خود را در چاپش صرف کرده ام و چون کوهی در حجره من انباشته و شریک همم گشته است .

سالی چند بر این نگذشت که منزلت گفتار مسعود در نزد عامه خوانندگان معلوم شد خریداران بر آن تنگ شکر جوشیدند و بزودی از نایابی منزلت کبریت احمر یافت . کتابفروشی ادب باینل این کوشش بار دیگر بازار ادب را بآن درمکنون مشغول کرد و برای اینکه اشعار اضافی این دیوان پدیدار باشد اگر قصیده یا قطعه تمام است در ذیل صفحه یادداشت کرده اند و اگر ایثانی چند است بوسیله ستاره آنرا نشان داده اند تخمیناً مجموع این اضافات سه هزار و پانصدیت است

(۱) نسخه آقای بهار در سال ۱۲۶۰ برای مرحوم محمد تقی لسان الطلک سبهر صاحب

احوال مسعود سلیمان

(۴۳۸ - ۵۱۵)

مقدمه



پیش از ورود در شرح حوادث عمر این شاعر نامی از آنجا که دوره حیات او مقارن روزگار غزنویان بوده لازم است باختصار شمه از تحول این سلسله را بنگاریم ، بنابراین از دوره غزنوی آن قسمت که پیش از روزگار این شاعر است بر سبیل مقدمه ذکر میگردد و آنچه معاصر اوست در طی شرح حالش مبسوطتر نگاشته خواهد شد .

دولت غزنوی که با ظهور البتکین غلامنوح سامانی در سال ۳۵۱

دولت غزنوی شروع شد در ایام سلطنت سلطان محمود سبکتکین بندهو تعالی

و اوج انبساط رسید و وارث دول سلف چون آل بویه و

آل زیار و سامانیان و ملوک دیگر شد .

سلطان محمود در ۴۲۱ وفات یافت طخارستان و بخشی از ماوراءالنهر از سمت

شمال و عراق و خراسان از جانب مغرب و سیستان و زمین داور و قزدار از طرف جنوب

و مولتان و پنجاب و بخشی از ولایت سند از سوی مشرق قلمرو دولت او بشمار میآمد بملاوه

رایان دره گنک و سواحل جنوبی هند و ملوک قور و عزجستان و رؤسای طوایف کوهستانی

افغان فرمان سلطان را گردن نهاده بودند .

از مختصات دولت غزنوی تسلط بر هندوستان بود که از آن کشور

هم در غزوات هدیه غنایم کثیر بدست میآورد هم مالی هنگفت

بصورت خراج میگرفت هم در روزگار بدبختی قدرت خویش را

در آن اقلیم نگاه میداشت با دوام ترین منصرفات هندی این سلسله ولایتی بود که کرسی

آن لاهور نام داشت و در زمان غزنویان این شهر در نخستین بار بر تبه پایتختی رسید و آخرین

پناهگاه اخلاف محمود گردید .

دولت غزنوی ریشه ملی و نژادی نداشت تکیه او بقوه سپاهی
قدرت و ضعف بود که از نژاد های مختلف واقوام گوناگون فراهم می آمد
 مثل عشایر غوری و افغانی و ترک و خلیج و هندیان پنجاب و
 سایر صوایف ایرانی . حیات این دولت بسته بلشگرکشی بولایات ایران و خزای هندوستان
 بود تا زمانی که سلطانی لشکرکش داشتند ساهیان عظیم بر او گرد می آمد و چون زمام امور
 بیادشاهی بی کفایت میرسید قدرتشان رو بزوال مینهاد این حکم که درباره اکثر سلطنت ها
 صادق است در حق غزنویان بیشتر صدق میکرد زیرا که از نژاد خود پشتیبانی نداشتند و
 تکیه آنها بر بیگانگان نژادی بود در هندوستان موفق نشدند که عده قابلی مهاجر غیر هندی
 در اراضی فتح شده مستقر سازند .

سلطان محمود از ارکان ملیت مثل دین و زبان و نژاد و تاریخ و غیره خود را
 حامی دو رکن نخستین کرد در مدت ۱۲ سال آخر سلطنتش بیست و چهار بار به هندوستان
 لشکر کشید و نیت جهاد کرد و ازین راه خود را قهرمان اسلامی ایران معرفی نمود . خدمات
 او هم بزبان فارسی مشهور است ، لکن این دو رکن تنها کافی نبود که بنیان دولت
 غزنوی را استقرار نام بخشد .

دو سیل بنیان کن از جانب شمال و مغرب بساط دولت او را برچید یکی دولت
 خانیه ترکستان و دیگر دولت سلجوقی ایران که قدم بقدم متصرفات غزنوی را بقلمرو
 خود ملحق کردند .

لطایات بی دربی دشمنان خاصه سلاجقه کار را بجائی کشانید که در مرکز مملکت غزنوی
 فتنه ای بزرگ از جانب غوریان برخاست و عاقبت آن دولت ۲۳۰ ساله را باقراص کشاید

پس از وفات سلطان منازعات دو پسر توأمش محمد و مسعود و
جانشینان محمود قتل جماعتی از امراء و خواری معهودیان یعنی رجال مجرّبی
 که در زیر دست آن جهانگشای بزرگ تربیت شده بودند دولت
 غزنوی را ضعیف کرد .

سلطان مسعود که در شوال ۴۲۱ بنخت نشست پادشاهی بزرگوار و دلرو و پهلوان بود
 اما تند خوئی و شرابخواری مزاج او را دیگرگون و عقل او را ضعیف و ذہون کرده بود
 اگر چه درست هند پیشرفت هائی نصیب او شد ولی انبساط دولت جوان سلجوقیان در
 خراسان هراعضه حرکتی بارکان دولت او میداد تا عاقبت در جنگ دندانقان مسعود از خطرل
 شکست یافت (مه رمضان ۴۳۱) و از خراسان قطع امید کرد یکسال بعد در راه هند غلامانش
 او را گرفتار و مقتول کردند .

کوتاهی دوره سلطنت پادشاهانی چون محمد مجدود - مسعودانی - علی - عبدالرشید -
طنبرل (کافر نعمت) - فرخزاد که در مدت بیست سال آمدند و رفتند برای ضعف دولت غزنوی
دلیلی کافی است .

سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود دوره جدیدی از تاریخ سلسله
سلطان ابراهیم غزنوی محسوب میشود که شرح آن و احوال پسرش مسعود سوم
و اولادش و ملك ارسال و بهرامشاه در ضمن ترجمه حال مسعود سعد سلیمان
مذکور خواهد شد

پادشاهی بهرامشاه اگرچه در ظل حمایت سلطان سنجر سلجوقی بطول انجامید
از سال ۵۱۱ ه تا ۵۴۷ ه نام شاهی بر او بود لکن عاقبت از حملات پی در پی طایفه غوری که
که شرحش از حدود کار ما خارج است قرین ضعف و فتور شد پسرش خسرو شاه بامید
یاوری سلطان سنجر بتخت نشست ولی سنجر در این هنگام گرفتار طوایف غز بود و
مجال یاری کردن نداشت ناچار خسرو شاه غزنین را ترك گفته رخت بلاهور کشید و در
۵۵۵ بدرود حیات گفت .

فرزندش خسرو ملك تا ۵۸۲ ه در بنجاب حکمرانی کرد سلطان معزالدین ابن سام
غوری که مکرر غزنین را غارت کرده بود پهلوستان لشکر کشید و متصرفات غزنویان را بچنگ
آورد . عاقبت خسرو ملك را با پسرش بهرجستان فرستاد تا در آنجا سیاست رسید و چراغ دولت
غزنوی خاموش شد .

از نتایج تاریخی تسلط این دولت باز کردن راه هندوستان بر روی دول اسلامی بود
که پس از غزنویه مکرر آنجا را محل تاخت و تاز قرار داده دین اسلام و زبان فارسی و
فرهنگ ایرانی را رایج کردند

زندگانی مسعود سعد

آغاز

اصل مسعود سعد از همدان است (ص ۵۹) نیاکاش در زمانی
خاندان او که آوازه شوکت دولت غزنوی برخاست بفرزین آمده در ملک
عمال آن دولت منتظم گشتند. لکن درست معلوم نیست که کدام
یک از اجدادش نخست وارد این خدمت شده‌اند زیرا که در یکجا مسعود گوید که « بنده
زاده این دولتیم بهفت تبار » و مسلماً اگر بحساب دقیق بخواهیم زمان اجداد او را تا مرتبه
هفتم بشماریم بر عهد طلوع دولت غزنوی مقدم میشود پس مراد او فقط بیان قدمت خدمت
خانواده خود بوده است .

پدرش سعد مدت شصت سال جزو عمال دیوان بوده است (ص ۳۷۵)
شصت سال تمام خدمت کرد پدر بنده سعد بن سلمان
که باطراف بودی از عمال که بدرگاه بودی از اعیان

در روزگار سلطان مسعود بن محمود (سنه ۴۲۷) هنگامی که این پادشاه فرزند خود مجدود را به
قرمانقراستانی هندوستان فرستاد سعد را بسمت استیفا در رکاب او روانه کرد و این نکته دلیل
رفت مقام سعد تواند بود ابو الفضل بیهقی گوید: « روز شنبه سوم ذی‌حجه امیر مجدود خلعت پوشید
به امیری هندوستان تا سوی لهور رود خلعتی نیکو چنانکه امیرانرا دهند که فرزند چنین پادشاه
باشد و ویرا سه حاجب باسباه دادند و بونصیر پسر بوالقاسم علی نوکی از دیوان باری
بدیبری رفت و سعد سلمان مستوفی وحل و عقد سرهنگ مجدود بستم و با این ملکزاده طبل
و ظم و کوس و مهد بود .

سعد سلمان علاوه بر قدرت در استیفا در شاعری نیز دستی داشته است در تذکره
دولتشاه و تذکره تقی اوحدی آمده است که یکی از ظرفاء زمان عجز شعرا را در دست
سعد چنین بیان کرده است :

شاعر که بدست سعد سلمان اقتاد انگار که مفلس بزدان اقتاد

از اشعار سعد چیزی بنظر نرسید جز این رباعی :

(ز)

گر بگدازی سرا و گر بنوازی
از کوی تو نگذرم بیازی بازی
چون باد بیایت اندر آیم بمثل
گر چون خاکم ز در برون اندازی (۱)

مسعود در باب فضل و کمال پدر گوید (صفحه ۴۲۶)

سعد مسعود را همان داد است
از براعت که سعد را سلمان
و در جای دیگر فضل همه نیاکان خود را ستوده است (صفحه ۵۶) و (صفحه ۱۰۶)
اگر رئیس نیم یا عمید زاده نیم
ستوده نسبت و اصلم زدوده فضیلت
گر چه اسلاف من بزرگانند
هر یک اندر همه هنر استاد
نسبت از خویشتن کنم چو گهر
نه چو خاکستم کز آتش زاد

بر فرض که این ابیات هم در سنایش فضل سعد درست مانبود حقا بایستی از تربیتی
که در طفلی و جوانی از فرزند خود مسعود کرده و او را باین پایه رسانیده است پی ببریم
که خانواده آنها کانون دانش و ذوق و شعر بوده است .

از تاریخ وفات سعد هم آگاهی نداریم مسعود در قصیده که پس از رهائی از
قلعه نای در مدح سلطان مسعودین ابراهیم (جلوس سنه ۴۹۲) ساخته گوید سلطان رضی
یعنی ابراهیم مرا عفو کرد و اجازه فرمود که بمولود خود هندوستان بازگردم و ضیاع و عتقار
پسر پریم را سرپرستی کنم . (ص ۲۵۶)

از اینجا معلوم است که در آغاز دولت مسعودین ابراهیم پدر پیر او در حیات
بوده است و چون شصت سال از عمر را در عمل دیوانی گذرانیده و لااقل در بیست سالگی
وارد خدمت شده است پس ولادت او در عتقار اول قرن پنجم یعنی زمان سلطان محمود سبکتگین
واقع شده است .

بعضی از صاحبان تذکره مثل عوفی در جلد دوم باب الالباب

مولد مسعود (صفحه ۲۴۶) و تقی الدین اوحدی و امین احمد رازی و علی

قلی خان و اله مولد مسعود را همدان دانسته اند لیکن این اشتباه

از شعری برخاسته که مسعود گوید اصل من از همدان است حق این است که مسعود در
شهر لاهور تولد یافته و ابوطالب تبریزی در خلاصه الافکار و میر غلامعلی آزاد در
سبحة المرجان فی آثار هندوستان باین مطلب تصریح کرده اند .

مسعود خود در همان قصیده سابق الذکر گوید

بهیچ نوع گناهی دگر نمیدانم
مراجز اینک درین شهر مولد و منشاست

و در جای دیگر خطاب بشهر لاهور گوید : (ص ۴۹۳)

(۱) رجوع شود بر ساله حصار نای تألیف آقای سهیلی خونساری

(ح)

« تا این عزیز فرزندان از توجدها شده است » (۱)

سال تولد او در هیچ جا ذکر نشده است لکن استاد علامه

ولادت مسعود آقای محمد قزوینی در رساله احوال مسعود سعد بجنی در این باب

دارند که خیلی نزدیک بحقیقت است و مابیه اقتباس آن میبرد ازیم

و در ضمن گفتگو از مدت حبس مسعود در قلعه مرنج دلایل و اشعار لازم را ذکر خواهیم

کرد در اینجا باختصار گوئیم که مسعود در سال شصتم عمر خود محبوس بوده و در سال شصت

ودوم آزاد و چون بنا بر قول نظامی عروضی پس از جلوس سلطان علاءالدوله مسعود بن ابراهیم شاعر

مامدت هشت سال دیگر حبس شده است و جلوس آن سلطان در ۴۹۲ بوده پس خلاص مسعود

در سنه ۵۰۰ هجری اتفاق افتاده است و اگر این سال شصت و دوم عمر او باشد پس

ولادتش در سنه ۴۳۸ بوده است علامه قزوینی در این باب بحث مبسوطی فرموده اند و

سال تولد را بین سنوات ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ مردد شمرده اند و چنانکه در احوال

سیفالدوله محمود خواهیم گفت قدیم ترین فصدیه که در مدح او گفته در یکی از سالهای

۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ بوده و شاعر ناچار در آن وقت در حدود سی سال عمر داشته

است پس تعیین سنه ۴۳۸ برای سال ولادت او خیلی دور از حقیقت نیست .

چون زمان حیات مسعود سعد مصادف با عهد سلطنت شش تن از پادشاهان غزنوی

بوده است حقا بایستی شرح حال او بشش فصل تقسیم میشد لکن چون در عهد پادشاهی فرخزاد

صنلی بیش نبوده پس فصل اول را از عهد سلطان ابراهیم شروع میکنیم و فصل دوم

را بزمان جهاننداری مسعود بن ابراهیم تخصیص میدهیم و از آنجا که دوره پادشاهی شبرزاد

و ملک ارسلان بسیار کوتاه بوده و شاعر ما از دوره طولانی بهرامشاه هم جز سالیان معدودی

درک نکرده است پس عهد این ۳ شهریار را هم در یک فصل ذکر خواهیم کرد بنا بر این

شرح حال مسعود مشتمل بر مقدمه ای و سه فصل و یک خاتمه خواهد بود و در آغاز هر فصل شمه ای

از تاریخ پادشاه زمان بیان خواهد گشت .

(۱) دولتشاه سمرقندی و آذر و زوزی و هدایت مسعود سعد را جرجانی گفته اند لکن

هیچ دلیلی بر این مدعای خود ندارند و در دیوان هم اثری از این نسبت نیست

فصل اول

زمان سلطان ابراهیم غزنوی

~~~~~

سلطان ابراهیم سلطان ابوالظفر ظهیر الدوله رضی‌الدین ابراهیم بن مسعود بن

محمود بن سبکتگین در سال ۴۲۴ متولد و در ۴۵۰ پادشاه شد

تا ۴۹۲ بر تخت سلطنت جای داشت در اینجا شرحی را که صاحب طبقات ناصری راجع به فرزاد  
را ابراهیم نوشته است با مختصر تصرفی نقل مینمایم .

طغرل که از بندگان سلطان محمود بود بر عبدالرشید پادشاه غزنوی بشورید و  
اورا با ۱۱ پادشاهزاده دیگر بکشت و بر تخت غزنین بنشست و چهل روز ملک راند و ظلم  
بسیار کرد و نوشتگین سلاحدار اورا بقتل آورد .

از شاهزادگان مسعودی دو کس در قلعه بزغند باقی بودند یکی ابراهیم و درم فرزاد  
و طغرل بجهت کشتن ایشان جماعتی را بقلعه بزغند فرستاده بود کوتوال یکروز در گشادن  
قلعه تأمل کرده بود ناگه مسرعان در رسیدند و خبر قتل طغرل بیاوردند .

اکابر غزنین رو بقلعه نهادند و خواستند ابراهیم را بر تخت نشانند اما ضعیفی بر او  
عارض بود و توقف مجال نبود و فرزاد را بیرون آوردند و مبارکباد گفتند ۲ شنبه نهم ماه  
ذی القعدة ۴۴۳ فرزاد بعد از ۷ سال بقولنج در گذشت برادرش سلطان ظهیر الدوله و نصیر الملک رضی‌الدین  
ابراهیم را پادشاهی برداشتند مردی حلیم و کریم و عالم و عادل بود در زمان فرزاد اورا  
از بزغند بقلعه نای آورده بودند . سرهنگ حسن بخدمت او رفت باتفاق اهل مملکت اورا  
از قلعه نای بیرون آوردند در روز در شنبه بصالح میمون در صفا یعنی بنشست و روز  
دوم شرط ماتم امیر حمید فرزاد را بجای آورد و تربت او و آبسء و اجداد خود را زیارت  
کرد همه ایمان و امانل در خدمت او پیاده گرفتند بهیچکس التفاتی نکرد و بدین سبب هبیتی  
از سلطنت او در دل خاق متمکن شد و چون خبر جلوس او بداد سلجوقی رسید در خراسان  
معارف فرستاد و با او صلح کرد و بعد از داود پسرش الب ارسال بر آن عهد ثابت بود و  
ممالک اجداد خود در ضبط آورد و خلی که در مملکت افتاده بود بسبب حوادث ایام و وقیع  
هجیب در عهد او بقرار باز آمد و کار مملکت محمودی از سر تازه شد و خرابی های ولایت

( ی )

رفت و چند باره وقفه بنا فرمود چون خیر آباد و این آباد و دیگر اطراف  
ولادت ابراهیم در سال فتح گرگان سنه ۴۲۴ بود بولایت هرات و آن پادشاه را  
ر بود و ۳۶ پسر جمله دختران بسادات کرام و علمای بانام داده و یکی را بجد  
اج صاحب طبقات ناصری که از علمای جوزجان بود داد .

مدت ملك ابراهیم چهل و دو سال بود وفات در سنه ۴۹۲ (۱)

زمان طولانی سلطنت این پادشاه موجب قوام کارها شد (۲)

با اینکه سلجوقیان در این زمان باوج قدرت رسیده بودند و الب ارسالان مقارن  
سلطان ابراهیم بجای پدر خود داود چغری يك حکومت خراسان یافته و چهار سال  
۴۵۵ بجای عم خود طغرل سلطنت همه ایرازرا بدست آورد و در نتیجه بخارستان  
ن یکی از دست غزنویان خارج گردید ( ۳ ) لکن سلطان ابراهیم بسبب حسن  
داشت در چنین موقع خطبری شالده سلطنت متزلزل غزنوی را از نواستوار کرد  
, برای آن دولت تحصیل نمود با سلاجقه صلحی آبرومندانه کرد در سال ۴۵۶  
را بارسلان ارغون پسر الب ارسالان داد و دختر ملکشاه سلجوقی که مهد عراق لقب  
رای یکی از فرزندانش علاءالدوله مسعود که پس از او پیادشاهی رسید گرفت (۴)  
نت موجبات آسودگی خیال غزنویان را از سمت غرب یعنی دولت سلجوقی فراهم

(۱) آذی سهیلی در مجله ارمنان تاریخ وفات ابراهیم را چنین یافته اند (ابراهیم

بود = ۴۹۲)

(۲) ابراهیم در ابتدای جلوس صلحی با داود سلجوقی کرد. ابن الاثیر حوادث

۲۵ .

( ۳ ) بلخ و بست و هرات در موقع جلوس ابراهیم در دست سلاجقه بود

ب صفحه ۸۱

( ۴ ) ابن الاثیر گوید خواجه نظام الملک درین عروسی از مال خود صد هزار

رج گرفت .

این سخنین وصتی نیست که میان غزنویان و سلجوقیان واقع شده است سلطان

م دختر چغری يك داود را گرفته است و بعد از او برادرش علی خیال او را بزنی گرفت

( یا )

ساخت (۱) و توانستند همه هم خود را بجانب کشور هندوستان خاصه ناحیه پنجاب معطوف کنند بنا بر روایت تاریخ فرشته . سلطان ابراهیم در سال ۴۷۲ بهند لشکر کشید و قلعہ اجودهن را مسخر کرد بعد دو قلعه دیگر موسوم به روپال ( رودپال ) و دره را منصرف شد .

اول کسی از غزنویان که بتقلید طغرل سلجوقی لقب سلطان را در سکه خود قید کرد او بود زیرا که سلطان محمود و سلطان مسعود این عنوان را در سکه از آورده بودند

گویا ارشد اولاد ابراهیم سیف الدوله محمود بوده که بفرمان  
پدر لشکر کشی ها کرده و در سال ۴۶۹ فرما فرمائی هندوستان  
یافته است در آن جا فتح ها کرده و از خلیفه لقب صلیح الامیر المؤمنین  
یافته است (ص ۴۴۳) (۲)

قدیم ترین تاریخ صریحی که در دیوان محمود میتوان یافت در قتیبه است که بمناسبت نصب محمود بفرما فرمائی هند ساخته است (ص ۳۳۷) و در طی آن گوید . منجم حکم زیج بتانی (۳) گفته اند عنقریب خطیبان بنام سیف الدوله در هفت اقصی ساطت در دهند و پنجاه سال پیش از این ( یعنی در سال ۴۲۰ که زمان تألیف کتاب الفهمیه است ) ابوریحان بیرونی پیشگوئی کرده است .

که پادشاهی صاحبقران شود بجهان  
چو سال هجرت بگذشت نیوسین و سه جبه  
یعنی ۴۶۹ بنا بر این تو که در این سال پادشاهی هندیافته همان صاحبقران دسنی که  
ابوریحان گفته است .

در نسخه فعلی الفهمیه چنین مطلبی بنظر نمیرسد و اساساً بعید است که در جهان

---

( ۱ ) ابن الاثیر جلد ۱۰ ص ۴۶ ترک تازان هند ص ۱۷۶ جلد اول مینویسند سلطان ابراهیم در ۴۷۶ لشکر بهند برد و در ۲۰ صفر قلعه اجودهن را گرفت قوه روپال را بعد از سه ماه و هجده روز محاصره فتح کرد بر سکوهی بلند مشرف بر آب بود .  
( ۲ ) خلیفه عباسی المقتدی بامرالله از ۴۶۷ تا ۴۸۷ خلافت کرده پس از او المستظهر بالله تا ۵۱۲ بر مستند خلافت قرار داشته است .

( ۳ ) محمد بن جابر بن سنان الصابی الحیرانی البتانی منجم و ریاضی معروف در سال ۳۱۷ هجری وفات یافته است .

## (ب)

کتابی که مخصوص اوایل تنجیم است این قبیل پیشگوئی‌ها شده باشد (۱) پس می‌توان گفت که مسعود مسامحه و برای رعایت قافیه نام این کتاب را برده است اما اصل خبر که صاحبقران شدن پادشاهی محمود نام در هندوستان باشد گویا در آن زمان شیوهی تمام داشته و مجل قبول جماعتی بوده است چنانکه ابوالفرج رونی در ضمن مدح محمود باین مطلب اشاره کرده است .

شاهان نظام ملک و قوام جهانیا  
گردون ترا سگالد و کیش روی دهد  
ایدون شنبده ایم که صاحبقران شود  
با دولت مساعد و بخت جوانیا  
اینک بنقد والی هندوستانیا  
همنام تو کسی و تو گوئی همانیا

مسعود سعد در همین باب گوید (ص ۴)

شاهان نظام یابد هندوستان کنون  
صاحبقران تو باشی و اینک خدایگان  
از مقابله این دو قصیده آثار معارضه بین دو شاعر نیز آشکار است زیرا که ابوالفرج

پادشاه را بقرید صاحبقران دانسته و مسعود تصریح و تأکید کرده است .

همچنین مسعود در ص ۳۶ گوید :

شوی که ایزد صاحبقرانش خواهد کرد  
چنین که ساخت ز اول بسازدش اسباب

همچنین در فتح اکره ص ۲۶۲ گوید :

محمود از خزین سپاهی به هندوستان برد و قلعه اکره را در حصار گرفت و چندان در قلعه بود خوابی دید و از در تسلیم درآمد لکن محمود گفت من مدت‌ها از پی حصار می‌دویدم ( ناگشوده ) می‌گشتم که در راه اسلام آن را بکشایم حال این قلعه را باید با چنانک مسخر کنیم . در صفحه ۳۰۷ نیز فتح اکره را که در نوروز واقع شده می‌ستاید باری در صفحه ۲۶۶ در باب صاحبقرانی محمود گوید .

تو بود خواهی صاحبقران بهفت اقلیم  
دابل میکند این فتح تو بدان گفتار

ناید آغاز فتوحات محمود را در هند از سال ۴۶۹ دانست بلکه در این تاریخ رسماً نایب‌السلطنه هندوستان شده است بیش از آن مکرر بفرمان پدر در فاصله‌های کم

---

(۱) رجوع شود بمقاله استاد فروزینی در احوال مسعود سعد

## ( بیج )

حمله باقطار هند کرده و از غزنین بان سرزمین تاخته و باز آمده است (۱)  
مسعود سعد جزء دربار مخصوص محمود بوده و فتوحات او را ستوده است از قصیده  
ذیل ص ۳۹ استنباط میشود که چند سال پیش از فرمانفرمایی رسمی محمود در هندوستان  
مسعود سعد در خدمت او بوده

تختیسته بادت نوز و اینچنین نوز  
عزار جفت شده بامه رجب در یاب  
و بنا بر تحقیقی که استاد معظم آقای محمد قزوینی فرموده اند و در بحث سالی  
ولادت شاعر اشارت رفت در آن برهه از زمان سال هائی که عیدنوروز در ماه رجب واقع  
میشده ۴۶۵-۴۶۶ و ۴۶۷ بوده است بنابراین مداحی مسعود از سیف الدوله مقدم بر  
نصب او بحکومت هندوستان است و سالها قبل از تاریخ فرمانفرمایی رسمی در هند این شاعرزاده  
مدوح شعرای غزنین بوده است چنانکه ابوالفرج رونی در سال ۴۶۰ محمود را نزد سلطان  
ابراهیم شایع قرار میدهد که مقرری او را برسانند

خسروا بنده را در این دوسه سال  
در مدیح تو شعر هاست متین  
هر یسکی کرده نا شدی انشاد  
در سته اربعمائه و ستین

پس اینکه در چهار مقاله و غیره آمده است که هنگام نصب محمود بفرمانفرمایی  
هند مسعود سعد از خدمتگزاران او شده است صحیح نیست مدتها پیش از آن تاریخ  
پدرش سعد سلمان که از عمال معتبر غزنوی بوده او را در غزنین بمحمود سپرده است چنانکه  
شاعر درس ۱۹۰ گوید

رهی پسر را اینجا بنوسپرد امروز  
کادی رهی را آنجا بنوسپرد پدر

قصاید مسعود در مدح سیف الدوله از اشعار اوایل عمر شاعر محبوب میشود و با وجود  
این در کمال جزالت و خوبی است چنانکه قصیده (ص ۵۶)

بنظم و ترکیبی را گرفتار سزاست  
مرا سزاست که امروز بنظم و نثر مراست

و مسلماً در جوانی سروده است دلیلی قوی بر قدرت ضبع او تواند بود در این قصیده شعر  
استاد لیبی را تضمین کرده است که گوید سخن که نظم کنند آن درست باید و راست  
و خاندان خود را ستوده و از حاسدان شکایت کرده گوید

---

(۱) بنا بر اشعار ابوالفرج رونی فاصله دو سفر محمود بهند کمتر از ۹ ماه بوده است

زان پس که این دیار بر اسلام هشت ماه  
دار القرار بودی دار القرار شد

نه ماه بی فسار همی تاخت روزگار  
تا بر سرش سیاست سیفی فسار شد

( مراد از سیفی سیف الدوله محمود است )

( ید )

اگر برایشان سحر حلال بر خوانم جز این نگویند آخر که کودک و برناست  
لکن قصاید این دوره او چون قبل از حبس است از چاشنی شکایات دردناک خالی  
است مضامین آن هم تنوعی ندارد بیشتر ستایش محض است .

در قصیده ص ۳۶ محمود را تهنیت می گوید ب لقب صنیع امیر المؤمنین که خلیفه بغداد  
باو داده است و این وقتی است که محمود عازم هند و غزای کفار شده است در ص ۴۴۳  
نیز اشاره باین لقب است ولی موقعی است که محمود از هند بازگشته عازم خدمت سلطان  
ابراهیم در غزنین است در ص ۳۱۰ نیز ابیاتی در باب مراجعت محمود از هندوستان ب غزنین  
است در ص ۲۸۱ وصف راهی است که محمود پیش گرفته و خود را از هند ب غزنین رسانیده  
است شاعر در آن سفر همراه بوده از سختی معابر و فراق یار و دیار خود نالیده  
است ولی کلمه نیشابور که درین خط سیر یاد شده عجیب است مگر نام محلی که نام باشد .  
در ص ۲۷۹ شکایت شاعر از دوری یار و دیار است که برای رسیدن بدرگاه محمود  
تعبیب او شده است در ص ۲۲۴ شاعر عذر خواسته است که در این سفر نمی تواند در  
رکاب محمود باشد و در حضر باید بدهای او بپردازد قصیده ص ۴۵۱ شرح حرکت محمود  
است از پاتخت بغزو هندوستان و شهر شهید بلخی را (۱) پس و پیش کرده تفسیر نموده  
است شهید گوید .

هزار کبک ندارد دل یکی شاهین هزار بنده ندارد دل خداوندی

و مسعود مصرع اول را چون قافیه بوده بآخر انداخته است

از احوال مسعود در درگاه سیف الدوله اطلاع دیگری نداریم جز آنکه وقتی  
بسبب تهمت حاسدان مورد خشم و عتاب شاهزاده شده و ناچار از لاهور مهاجرت کرده و از  
دوری فرزند و مادر خود نالیده است ص ۱۹۰ (۲)

اگر بکودکی امید دارم از فرزند چگونه باشدم امید پیری از مادر  
ز زاده بوم برکنند و هر زمان اکنون همی نمایم از صد هزار گونه عبر

(۱) ابوالفرج رونی هم این مضمون شهید را آورده است

همیشه تا نبود کبک را سر شاهین همیشه تا نبود بنده را دل مولی

(۲) مسعود ص ۳۳ را در هند سروده و در ص ۱۰ و ص ۱۶۱ او را از خانقاهی

که سلطان ابراهیم برایش فرستاده تهنیت گفته است از این قصاید برمی آید که مسعود بعد قبل  
از حکمرانی محمود در هندوستان هم جزء دستگاه آن شاهزاده بوده و چنانکه در ص ۲۳۷ ذکر  
شده این شاعر دستگاه محمود با راشدی شاعر دربار سلطان ابراهیم مشاعره داشته و گفتار  
او را جواب میداده است .



همچنین در افتخای ابن قصیده ابوالفرج رونی که گفته است  
بدیع نیست بشب دیدن ستاره در آب      بروزین که سپهری است پر ستاره بر آب  
مسعود قصیده دارد (ص ۳۳) که از خشم محمود و دور شدن از هندوستان نالیده  
و گوید پای برهنه از جیلم گذشته و نیم شب ببلهاره رسیدم (ص ۳۴) و در متجلا ب  
برسکال شبی تا صبح ماندم (۱) در ص ۳۸ نیز مجدداً از خشم محمود و سعایت بدخواهان  
نالیده است .

این نهال نشانده را مشکن      مکن آباد کرد خویش خراب  
دنباله این رنجش معلوم نیست ولی در قصیده دیده شد که از محمود اجازه رفتن کعبه می خواهد  
که گویا مقدمه رفتن بخراسان است .

نیت کعبه کرده بنده تو      بنده را زین مراد باز مزن  
با همه عتابها و خشم هائی که درین قصاید دیده می شود دوره جوانی  
شاعر ما که در خدمت سیف الدوله گذشته سعادتمندترین ادوار  
عمر اوست درین زمان است که املاک و دارائی پدر را در  
لاهور و اطراف آن حفظ کرده و پدر و مادر پسر و دختر خویش را سر پرستی  
نموده در ردیف اسماء بزرگ بچنگها شتافته و در رکاب پادشاه سفرها کرده (۲) در لاهور  
قصری عالی بنا نهاده است و ابوالفرج رونی در وصف آن قطعه انشاد کرده و از مسعود  
جواب شنیده است ص ۷۲۸ در این عهد است که شعرای بزرگ مانند رشیدی سمرقندی  
ص ۷۲۹ و سید محمد ناصر هلوی برادر بزرگ سید حسن ناصر غزنوی شاعر شهیر و اختری  
ص ۲۹۰ و ناصر مسعود و غیره ص ۳۶۷ قصاید آبدار بخدمت او فرستاده اند .  
در این زمان است که مسعود لذت امارت و سردازی لشکر را با ذوق شاعری  
و سخن پردازی (ص ۸۷) جمع کرده است ص ۳۰۹

بگام مدحت بودم ز جمله شعرا      بوقت خدمت بودم ز زمیره عمال  
هوای در لباب الالباب عذر می خواهد که او را در ردیف اسماء نیاورده و در زمره  
شعرا شمرده است و مسعود در ستایش خویش گفته است (۶۳۰)

متم کاندن هجم و اندر عرب کس      نیند چون من از چیره زیانی  
سجود آرد به پیش خاطر من      روان روشکی و ابن هانی

---

(۱) برای توصیف برسکال یا برسکال رجوع شود بس ۶۲ که مجل تابستانی و  
کوهستانی بوده و از گرمای لاهور به آنجا پناه می بردند  
(۲) اگر اشعار مسعود و ابوالفرج نبود از فتوحات محمود خبری نداشتیم

## ( بو )

در سخاوت شهرتی بجزا داشته است  
چومن دستگه داشتیم هیچوقت  
روزی که راحتی نرسد ازمن  
گر هیچ آدمی را بد خواهم  
وهم درباب سخای خویش گوید : ص ۵۶  
مرا به نیستی ای سیدی چه طمعه زنی  
خطاست گوئی در نیستی سخا کردن  
بجود و بخل کم و بیش کی شود روزی  
استاد روحی و اولجی در مقام فخر میگوید  
بیش از این نیست کز سخا و سخن  
بدهم در یکی زمان بشوال  
در شجاعت فارس عهد خویش بوده است ص ۲۸۴  
سرکشان را زمن سبک شد دل  
کنند شد مرک را زمن دندان  
بقعه رام کرده کاندرو وی  
در جای دیگر گوید  
تا مرا بود بر ولایت دست  
یکی حمله من افتادی  
زبان مرا عادت نه نبود  
مر خلق را ز عمر نیندازم  
از مردی و سروت بیزارم  
چوهست دانستم ارز و سبیم نیست رواست  
ملاحت توجه سودم کند چو طبع سخاست  
خطا گرفتن بر من بدینا عاریق سخاست  
خواجه مسعود سعد سلمانم  
گر دو گیتی بمدح بستانم  
دستها را زمن گران شد بار  
تیز شد رزم را زمن بازار  
مرک بارید بر عطی عیار  
بودم ایزد پرست و شاه پرست  
خیل دشمن ز شش هزار نشست

معلوم نیست این دوره سعادت و کامرانی که او را محسود اقصی

و اتانی می کرد چقدر دوام یافته است

### ادبار

سال عمر او در حدود چهل بود که باد بی نیازی روزگار و زمین  
گرفت و بخت او فروخفت. دشمنان حقیر که در نظر مسعود اعتبار و قدرتی نداشتند فرصت  
غلبت شهرتند و کار او را ساختند نخست در لاهور بتصرف املاک پدری او همت گماشتند و  
چون او نتوانست در هندوستان دادرسی بیابد بجانب غزنین شتافت تا مستقیماً شکایت سلطان  
ابراهیم برسد لکن دشمنانش قبل از او در نظر سلطان متهم ساخته بودند چنانکه بدادش نرسیدند  
سهل است فرمان بجیش دادند .

در قصیده که پس از ده سال حبس سلطان ابراهیم فرستاده چنین گوید : ص ۲۵۷  
بزرگوار خدایا چو قرب ده سال است  
چرا ز دولت عالی تو به بیچم روی  
که می بکاهد جان من از غم و تبار  
که بنده زاده این دولتیم بهفت تبار

بدست کرد پرنج این همه ضیاع و عثار  
شدم بعجز و ضرورت زخان و مان آوار  
خبر نداشتم از حکم ایزد دادار  
مگر سعایت و تلیس دشمن مکار  
که کار مدح بمن باز گردد آخر کار  
ز تار میخ بدانند ابر گوهر بار  
بداد پشت و نبوده میان ما بیخکار  
مرا بخت چو من داشتم گشادش خوار

نه سعد سلمان پنجاه سال خدمت کرد  
بمن سپرد و زمن بستند فرعونان  
بحضرت آدم انصاف خواه و داد طلب  
همی ندانم خود را گناهی و جرمی  
زمن بترسد ای شاه خصم ناحق من  
ز پارگین بشناسند بحر در آکین  
سیر فکند و ندیده بدست من شمیر  
در آن هزیمت تیری گشاد در دیده

از این قصیده آشکار است که مسعود دشمن واقعی خود را هیچک از اسرا و  
بزرگان نمی داند بلکه شاعری حقیر میدانند که در ظاهر پیش اوسیر افکنده و در باطن از  
بیم آنکه مبادا مداحی خاص سلطان بمسعود تعلق بگیرد او را متهم کرده است .

حال باید دید که این شاعر حقیر تهمت زننده که بوده است ؟

**تهمت زننده** در تذکره ها مینویسند که ابوالفرج رونی بر او رشک برده و

او را تهمت زده است و دایل آنها این قطعه است که گوید ص ۱۳۵

بوالفرج شرم نامدت که زخبت در چنین حبس و بنم افکندی

ولی بعضی این قطعه را خطاب با ابوالفرج نصرین رستم میدانند که از اسراء بزرگ  
بوده و شرح حالش میباید در هر حال چون در شعری ازین قطعه ذکر ۱۹ سال حبس می  
کنند و ابوالفرج را دشمن بونصر فارسی میشارد پس قطعه مذکور متعلق باین دوره از عمر  
شاعر ما نیست و مربوط بدوره دوم حبس اوست چنانکه در این باب بحث بیشتری خواهیم  
کرد لکن یکقطعه در دیوان ابوالفرج رونی بنظر رسید که مخاطبش معلوم نیست ولی ظن میرود  
که مرادش مسعود سعد باشد گوید :

مرا گوئی که تو خصم حقیری  
مسلان وار یتدت داد خواهم  
فراوانت پلنگان است خصمان  
که گر چنك پلنگی در تو آید  
تو هم مرد دبیری نه امیری  
تو خود پند مسلمان کی دبیری  
نگر با موش خصمی در نگیری  
بیاید بر تو میزد تا بعیری

اگر واقعا این ابیات خطاب بمسعود سعد باشد چنانکه تقی الدین اوحدی در تذکره  
خود تصریح کرده است پس باید تهمت زننده را ابوالفرج رونی دانست و معلوم میشود در  
زمان کامرانی و غرور جوانی مسعود خود را امیری بزرگ دانست و اعتنالی بشعرا همکار  
خود نداشته و ابوالفرج در این قطعه نخست او را آگاه کرده است که تو دبیری و امیر نیستی

## ( یح )

دیگر اینکه بر فرض امیری توانا باشی دشمنان قادر هم داری که مثل یلنک اگر ترا زخمی بزنند آنگاه مادشمنان حقیر مانند موش بر جراحت تو ببیزیم که دیگر بهبودی نیابد .  
حال اگر تابع قول آنان شویم که تهمت زننده را در این دوره حبس مسعود ابوالفرج رونی نمی دانند باید تفحص کنیم که ساعی که بوده است از اینکه مسعود سعد در قصیده مذکور دشمن خود را یکی از شعرای مقرب دربار سلطان ابراهیم میدانند که مداح خاص ایام رسمی او بوده است حرفی نیست که میترسیده است مسعود سعد از شاعری سیف الدوله محمود ترقی کرده شاعر سلطان ابراهیم شود و بازار او کاسد گردد . زیرا که شعر مسعود سعد در این ایام جلوه و شهرتی داشته و حاسدان بر مقام شاعری اورشک می برده اند . ص ۴۱۱

شب بی روز و درد بی داروست      حمد دون و صکینه نادان

و در ص ۴۲۳ از تنوق خود بر رقبای دربار سلطان شرحی بدیستی خوشدل

نام می نویسد :

بد روزگار گشت و فروماند و خیره گشت      بد خواه روزگار من از روزگار من  
کاین جا بحضورت اندر دهقان دشمنم      پیدا همی نیارد در ده هزار من  
گر بحر گردد او نبود تا بکعب من      ور باد گردد او نرسد در غبار من  
آن شیرم از قیاس که چون من کنم ز شیر      روبه شوند شیران در مرغزار من  
این حاسد شاعر که در غزنین مغلوب مسعود سعد بوده و در بی فرصت می گشته کیست ؟

در دیوان مسعود نام راشدی شاعر بزرگ دربار سلطان ابراهیم مکرر ذکر شده است ولی در هیچ تذکره ترجمه حال او نیامده است مسعود در آغاز جوانی در غزنین قصبه اورا جواب میگفت و کم کم آثار غلبه او آشکار میشد یکی از آنها در ص ۲۳۷ است که می بینیم راشدی یل سلطان را وصف کرده است .

رونده شخصی و قلعه گشای و صفدر      پناه عسکر و آرایش مسکر

و مسعود آنرا جواب گفته و برای اینکه حقارت خصم را آشکار کند گوید این جواب را بدیهه در کناخانه ساخته ام اما در ظاهر خیلی از راشدی تمجید کرده و او را استاد خود شمرده است . بعد از آنکه مسعود در خدمت سیف الدوله بلاهور رفت و مقام نخستین را حائز شد رفته رفته آن خصومی را که در غزنین بر اشدی ظاهر میکرد از یاد برد و در حضور سیف الدوله بنای خود ستائی گذاشت گفت من راشدی را باستانی قبول ندارم اگر در غزنین مشاعره با او میکردم خدایگانا تو میدانی که چه بر سر او میاوردم ص ۴۳۳

( بطن )

جواب گفتم ز آن بریدیه هم بزمان  
که راشدی را بکندمی ز نام و زمان  
ز شهر بنده بدیشان شواهد و برهان  
که داشتم براو جاه و رتبت و امکان  
بصد هزاران نیرنک و حجت و دستان

هر آن قصیده که گفتیش راشدی یگانه  
اگر نه بیم تو بودی شها بحق خدای  
اگر دوتن را چنک اوقتادی اندر شمر  
چو پایگاهم دیدند نزد شاهنشاه  
به پیش شاه نهادند سر مرا تهمت

از این قصیده آشکار است که رقیب او راشدی در نزد شاهنشاه یعنی سلطان ابراهیم  
بتهمت او مبادرت بسته است علت خصومت مسعود و راشدی البته همان رقابت در مداحی  
بوده است ولی گویا مسعود بر علیه مقام درباری راشدی هم تحریکاتی میکرده است و  
بعضی از امراء را وادار میکرده که شغل نقابت را از راشدی بگیرند (ص ۶۴۳)

کمی بود ای خواجه که چون راشدی  
تا مادر دولت تومی زتیم

خلاصه صکید حاسدان سبب شد که تقصیر جزئی مسعود در نظر سلطان بزرگ  
جلوه کرد (ص ۵۰۰)

بنده مسعود سعد سلمان را  
که نکرده است آنقدر جرمی  
بی گناه در سب و مکاری  
که برد بلایی به نقاری

این بهتان عجیب چه بود که شاعری شیرین سخن و امیری  
خدمتگزار و نماینده خاندانی کهن را سالها در قلعه های سخت  
زندانی کرد و با وجود نهایت عجز و التماس و ارسال قصاید  
جانگداز و برانگیختن شفیق و میانجی از وزراء و امراء مسعود سعد توانست شفقت سلطان  
ابراهیم را جلب کند و رهائی یابد ؟

جرم

بقول نظامی عروضی در چهار مقاله : « و جمله آن آزاد مرد در دولت ایشان همه  
عمر در حبس بسربرد و این بدنامی در آن خاندان بزرگ بماند و من بنده اینجا متوقفم که این  
حال را بر چه حمل کنم بر ثبات رأی یا بر غفلت ضعیف یا بر قساوت قلب یا بر بد دلی ، در چه  
سنوده نیست و ندیدم هیچ خردمندی که آن دولت را برین حرم و احتیاط محمدمت کرد » و نیز

(۱) از احوال راشدی چیز دیگر معلوم نشد در ص ۵۸۹ قطعه است حاکی از  
اینکه راشدی هم مجبوس شده و هنگام حبس فرزند او را شد نام بدرود حیات گفته و مسعود سعد  
از زندان او را سرایت گفته و اظهار همدردی نموده است که من نیز در حبس فرزند شیخ  
خود صالح را از دست داده ام .

(بی)

گوید وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشمش برود جمله این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید که بر هیچ موضع او گرم نشد .

یکی از علل دوام حبس او را میتوان خلق خاص پادشاه دانست که در ثبات قول و استبداد رأی مشهور بود یکبار گفته بود بزندان افکنید دیگر جایز نمیدید که بگوید او را واگذارید !

صاحب تاریخ فرشته در باب ثبات رأی و اجاج این پادشاه حکایتی آورده است گوید . روزی در راه بکارگری رسید که سنگی گران بر سر نهاده برای بنای او میبرد و سخت ناتوان شده بود سلطان را دل برحم آمد و فرمود بینداز کارگر آنرا بیانداخت و همچنان مدتها آن سنگ در میدان میبود و اسبان را در حرکت صدمه میرسانید از سلطان اجازه خواستند که آنرا بکناری نقل کنند گفت چون گفته ایم بگذارید اگر گوئیم بردارید حمل بری ثباتی قول ما کنند و آن سنگ تا پایان عهد پیرامشاه در میدان افاده بود و محض احترام قول سلطان ابراهیم بر نمی داشتند .

هت دیگر دوام حبس او را باید عظمت تهمت دانست .

بهتانی که بمسعود سعد بستند بقدری در نظر پادشاه خطرناک و مهم جلوه آرد حتی بهیچ روی بخلاصی او رضایت نمیداد و آن تهمت سیاسی بود در چهار مقاله عروضی آمده است صاحب غرضی قسه سلطان ابراهیم برداشت که پسر اوسیف الدوله امیر محمود نیت آن دارد که بجانب عراق برود بخدمت ملکشاه سلطان را غیرت کرد و چنان ساخت که او را ناگه بگرفت و بیست و پنج هزار فرستاد و ندیمان او را بند کرد و به چهارها فرستاد از جمله یکی مسعود سعد سلطان بود .

پس تهمت سیاسی این بوده که مسعود سعد خود عازم خدمت ملکشاه است و سیف الدوله را را هم محرک شده است .

چون نظری بروابط دو سلسله غزنوی و سلجوقی بیندازیم و از خصوصیت تاریخی آنان مطلع شویم اهمیت این تهمت را درک توانیم کرد . سلطان ابراهیم اگر چه با سلجوقیان عهدی بسته و دختر ملکشاه را برای فرزند خود گرفته بود ولی همواره از جانب آن طایفه خوف داشت و مسلماً فرزندی رشید چون سیف الدوله اگر بجانب ملکشاه میرفت بهانه بزرگی بدست پادشاه سلجوقی میافتاد چنانکه در قرن بعد بنامندگی پیرام شاه موجب دخالت سلطان سنجر و تصرف غزنین گردید .

آیا این تهمت صحیح بوده ؟ از پایداری سلطان ابراهیم معلوم میشود اساسی داشته است

در دیوان مسعود سعد ابیاتی می یابیم که اشاره به همین مطلب است .

قبل از حبس شکایت میکند که (۲۹۱)

نمیگذارد خسرو زیش خویش مرا  
که در هوای خراسان یکی کفم پرواز  
در جای دیگر گوید :

در خراسان و در عراق همی  
هه اندر نژای من يك لفظ  
هاشقاند بر هنر همگان  
هه اندر هوای من یکسان  
ولی در جای دیگر سلطان ابراهیم خطاب کرده و این نسبت را تکذیب نموده و  
چنین استدلال میکند .

چرا زدوات عالی توبه پیچم روی  
که بنده زاده این دوام بهفت تبار  
در جای دیگر گوید (۳۰۱)

که خسته آفت لها و ورم  
و الله که چو گرك یوسفم والله  
که بسته تهمت خراسانم  
بر خیره همی نهند بهتانم  
مسعود سعی دارد که تهمت خراسان را از دو راه دفع کند یکی از راه تعقیب  
مردم خراسان که شأن چون من کمی نیست که بخراسان بروم :

در خراسان چون کجا یابی  
ورنه دشمن همی کجا گوید  
گر از این نوع در دام گشته است  
نزد من دیوبه زبزدان است  
دیگر از راه تحقیر ملک شاه سنجوقی در خطاب بسطان ابراهیم گوید (۶۹۳)

در بند توای شاه منکته باید  
آنکس که ز پشت سعد سلمان آید  
تا بند تو پای تاجداری ساید  
گر زهر شود ملك ترا نگراید

در ص ۶۹۵ در مدح ابورشده رشید گوید

ابورشده رشید کز فنك ماه آورد  
آورد برای هر کسی راه آورد  
جان اعدا ز گاه در چاه آورد  
از بهر ملك ملك ملکشاه آورد

یاری سلطان ابراهیم فرمان داد تا او را در دهك در خانه ای فرو

نشانند و تحت نظر باشد دهك نام دو قلعه بوده است یکی بنا بر

دهك

قول ابن حوقل و استخری و مقدسی منزلی بوده از منازل مبین

زرنج کرسی سیستان و شهر بست از این قرار آنرا از قلاع زابلستان باید شمرد دیگر دهك هندوستان در انساب سمانی آمده است که خلف این احمد را با سلطان محمود در قلعه کوزکانان نشانند ولی چون معلوم شد با اینك خان مکاتبه دارد او را بقلمه گردیز و از

## ( ک ب )

از آنجا بقلمه دهك هندوستان فرستادند .  
گردیزی هم در زین الاخبار ( ص ۶۶ چاپ برلن ) گوید و میرک خائف بدك  
بود ، چون دهك زابلستان در نزدیکی قلمرو سلجوقیان بوده البته مسعود را در آنجا حبس  
نمی کرده اند و مناسب تر دهك هندوستان است در هر حال دهك در مکانی صعب و کوهستانی  
جای داشت مسعود سعد درس ۲۷۰ لغزی بنام کنایه یا مانه که دوستی برای او بزندان  
فرستاده ساخته و آن کتاب را مخاطب ساخته گوید :

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| از دودیده ستاره میرانم  | من بر این کوه آسایش بیکر |
| نقوانستی رسید یمن       | گرهه ننت را پیوسته بر    |
| تادهك رامسخت شوریده است | جفت عقلی تو در بلبل هر   |
| اندرین وقت چون سفر کردی | درین وقت کم کنند سفر     |

در دهك اگرچه از خانان دور و  
مانده بود ولی نسبت به حبسهای که بعد  
مقربان درگاه سلطان بود بیوسه از او تلفه می کرد و وسایل آسایش او در دهك  
فراهم می ساخت .

در مدح او گوید (س ۴۱۷)

نشسته بودم در کنج خانه بدك  
چو بر حصار گشته خجسته را بت تو

بدوات او مرا بود سیم و جامه و نان  
شدی دمام بر من مهربت و احسان

در مدح علی خاص چند قصیده در دیوان هست یکی درس ۱۹  
که گوید تو فقط یک مرتبه از وزارت کم داری و دو سال است

از حضور سلطان در پایتخت دور نشده برخیز و جنگ را آماده

شو و از اینجا (حوالی زندان من) بگیرم

من بگیرم غبار موکب تو  
من بر این کوه تند می فریاد  
دستم از بخشش تو پر دینار  
مر مرا آنچه ان همی داری  
کرد گفتار من بدوات تو  
ایمان زاکه قول دشمن من

که بود درد را علاج و شفا  
ز آشنایان و دوستان تنها  
نتم از خلعت تو بر دینار  
که زمن هم حسد برند اعدا  
آب و خون مغز دیده شعرا  
نشود هیچگونه بر تو روا

(۱) بعضی از نویسندگان احوال مسعود را شباهت به عیسی مسیح او را قلمه سو دانسته اند

در صورتی که نصبت در دهك بوده است .



## ( کج )

زانکه هرگز گزیده رای تو را  
هیچ وقتی نبودت خطا  
درس ۹۴ گوید

ای خاصه شاه شرق فریاد  
چرخم بکشد همی ز بیداد  
درویشی و نیستی ز لوهور  
برکنند و بجزرتهم فرستاد  
نان پاره خویشتن بچشم  
از شاه ظهیر دولت و داد  
نابرده بلفظ نام شیرین  
در کوه بمانده ام چو فرهاد  
بنده شومت درم خریده  
زین حبس گرم کنی تو آزاد

مدت حبس او در دهک معلوم نیست ظاهراً دشمنش رضا و

محمود (ص ۴۱۹) پادشاه را آگاهی دادند که مسعود در دهک

آزادی و راحتی دارد و سلطان او را بقلعه سو فرستاد که بر

کوهی بلند و مکانی عفن قرار داشت و بند بر پای او نهادند مکان قلعه سو معلوم نشد همین  
قدر آشکار است که در خاک هندوستان بوده است زیرا که درس ۴۲۰ راجع به مادر  
خود گوید :

ولیک زالی دارم که در کنار مرا  
چو جان شیرین پرورد مرد کرد و کلان  
نیست هرگز اورا خیال و ندیشید  
که من بقلعه سو مانم او بهندستان

این قصیده در مدح علی خاص است که بعد از فتوحات در هند خاصه فتح جنگوان

بخدمت سلطان ابراهیم باز گشته است مسعود در وصف حال خود گوید :

بر این حصار مرا با ستاره باشد راز  
بچشم خویش همی بینم احتراق و قران  
گسسته بند دو پای من از گرامی بند  
ضعیف گشته تن من ز محنت الوان  
بلای من همه بود از رضا و از محمود  
که گشته باند این هر دو خرطه سیم روان (؟)  
و گرنه کس را از من همی نیاید یاد  
که هست یانه مسعود سعد بن سامان  
نشسته بودم در کنج خانه بدهک  
بدولت تو مرا بود سیم و جامه و نان  
کنون نگویم کاحسان تو ز من بیرید  
که چون حساب کنم برشود ز عقد بنان  
ولیک گشت مرا طبع این هوای عفن  
ز حیر گشتم از این مردمان بی سامان

در قلعه سو پیر مردی بهرامی نام مانجم مجبوس بود مسعود نزد او شم نجوم

را فرا گرفت (۴۲۰) در صفحه ۲۷۱ مدح دیگر از علی خاص دارد که حکایت از غزو

های او در هند میکند در این وقت مسعود رنجور و بستری بوده است در ص ۱۶۰

معاملات علی خاص را بطوایف افغانی ذکر میکند .

مدت حبس او در حصار سو هم معلوم نیست ولی مجموع مدت حبس دهک سو در این شعر

## ( کد )

تصريح شده است که برای رعایت وزن کلمه سورا مقدم آورده است .

هفت سالم بسود سو ودهك پس از آنم سه سال قلمه نای

مشهور ترین مجبس مسعود قلمه نای است چنانکه اسم سو و

دهك را از بین برده است و حتی نظامی عروضی هم باقرب

### قلمه نای

زمانی که داشته آغاز حبس او را از این قلمه دانسته است :

« او را بقلمه نای فرستادند » علت این امر یکی شهرت فوق‌العاده قلمه نای است که

زندان سیاسی بوده و پادشاهزادگانرا در آنجا نگاه میداشته اند بنا بر شرحی که ذکر شد

قرخ زاد و ابراهیم در قلمه بزغند مجبوس بودند پس از آنکه قرخ زاد بیادشاهی رسید

امر داد محض اطمینان خاطر خود رقیب را که ابراهیم بود بقلمه نای بردند .

علت دیگر اینکه شاعر میان کلمه نای بمعنی قلمه و نای بمعنی آلت موسیقی

مناسبات لفظی و معنوی بدیع یافته و در اشعار خود داد سخن داده است در صورتی که

اسامی سایر قلاع چنین وسیله ادبی بدست نبرده است از این رو نای مشهور شده است

مکان قلمه نای از روی کتب قدیم معلوم نمیشود و فائی و صاحب برهان گفته اند

نای در هندوستان است نظامی عروضی گویند در وجیرستان است لکن وجیرستان معلوم

نشد کجاست حمدالله مستوفی در زهه القلوب در فصل ربع مرو شاهجای آنرا ذکر نموده

ولی فقط گویند قلمه نای مجبس مسعود سعد سلمان است (۱)

در تاریخ سیستان (۲) در ضمن احوال یعقوب لبث آمده است که سر زنبیل روز

شنبه پنج روز مانده از ربیع الاول سنه ثمان و خمسين و مائین بزابلستان رسید بسر یعقوب

( ضاهراً بسر زنبیل ) بقلمه نای لاهان برسید و حصار گرفت در تاریخ زین الاخبار هم در ضمن

تعداد قلاع اسم نای لاهان ذکر شده است (۳)

ابوالفرج رونی در مدح زریر شیبانی نام این قلمه را ذکر کرده است که حاکی

از دوری آن از هندوستان تواند بود

حنین بختی دوشای او بقلمه نای

صهیل تازی کوشای او بقلمه نای

این قلمه بر کوهی چنان بلند واقع بوده که در نظر شاعر بامکان قضای آسمانی

پهلو میزد است .

نشسته با من همزانی من است این جا

قضا بمن نرسد چونکه نیست از من دور

(۱) رجوع شود بخواشی چهار مقاله چاپ اروپا

(۲) طبع و تصحیح استاد م . بهار ص ۲۱۶

(۳) طبع بران ص ۱۰۹ رجوع شود بقسمت مرنج این شرح حال

(که)

بهر سپیده دمی و بهر شبانگاهی  
 از فرط بلندی باد را بآن جایگاه گذر نبوده است چنانکه خاکستر اجاق را  
 که شاعر بجای دفتر شعر بکار میرده باد برهم نمیزده است  
 چو خامه نقش وی انگشت من کند پیدا  
 نه ممکن است که بروی جبهه شمال و صبا  
 بدان سبب که رسیدم بجایگاه دها  
 نهام سپید مصاح است و نه سیاه مسا  
 مسیر چرخ خبر گویدم ز صیف و شتا  
 در قصیده دیگر گوید  
 من چون ملوک سر بفنک بر فراخته  
 در قلعه این کوه بلند اورا بزندان تاریک و تنگ افکندند  
 سقف زندان من سیاه شب است  
 روز هر کس که روزنش بیند  
 گر دو قطره بهم بود باران  
 و بر حصیری جای دادند  
 در این حصار خفتن من هست بر حصیر  
 و بنده بر دست و پای نهانند  
 در هر دو دست رشته بنداست چون عنان  
 مگر از زخم تیغ من آهن  
 آمد اکنون دو پای من بگرفت  
 موی ما در تنم چو پنجه شیر  
 از سرما و تاریکی در فغان بود ص ۶۱۷  
 نه روزم هیزم است و نه شب روشن  
 در حبس شدم بهر و مه قانع من  
 امید مسعود بعلی خاص بود در زمان حبس او در قلعه نای علی خاص وفات  
 یافت و بجای او محمد یسرش بمنصب خاصگی رسید که نوعی از حاجبی خاص بوده است  
 در مدح محمد بن علی گوید ص ۳  
 نو خاص پادشاه شدی بس شگفت نیست  
 اندر پناه سایه او بود ما منم  
 شد خاص پادشا یسر خاص پادشا  
 تا بر روان پاکش غالب نشد فنا

## ( ک )

در قصیده دیگر ص ۴۰۶ که درنای سروده درضمن مدح محمد خاص گوید ،  
فزون است نه سال (۱) نامن کثون  
مرا جای کوه است و اندوه کوه  
تم در میان دو کوه حلالان  
در قصیده ص ۲۵۸ که سفایش سلطان ابراهیم است معلوم می شود آخرین سال  
توقف او در قلعه نای است .

بزرگوار خدا یا که قرب ده سال است  
و اینکه در شعر ص ۳۳۱ گوید ،  
باز گشتم اسیر قلعه نای

نباید تصور شود که دوبار در زندان نای افتاده بلکه مرادش این است که باز محبوس  
شدم ولی این بار در قلعه نای جایم دانه اند

دیگری از اعیان دولت ابراهیم را سکه شفیق قرار داده  
رشید جمال الملك (ص ۵۸۸ ص ۲۱۲) ابوالرشد رشید بن محتاج است  
که در عهد سلطان ابراهیم منصب سپهبدی داشته ص ۴۰۷ و  
مسعود سعد او را بلقب عمدة المالك خاص شاه ستوده است ص ۲۰۹ و پیش از آنکه گرفتار  
زندان شود او را مدح مبعکرده است چنانکه در ص ۴۱۶ گوید بعد از سه هفته توقف در  
هندوستان از راههای بسیار سخت گذشته بنزین آمدم که بخدمت رشید خاص برسم . باری  
مسعود در زندان نیز این امیر را مدح نموده و از او مندمعی پایمردی شده است و از کج رفتاری  
های خود اظهار پشیمانی نموده است ص ۲۰۹

چون برستم ز حبس کج نروم  
پیش فرمان تو قلم کردار  
در ص ۲۱۰ باز از حصار زندان او را شفیق قرار داده و تهنیت می گوید که  
از مأموریت خود در عراق فاتحانه باز گشته و پایتخت نغزین را مزین ساخته است (۲)  
در ص ۲۰۹ قصیده است که مسعود بسه آن از رفقای خود در ماه رمضان از سختی  
روزه شکایت کرده و در ضمن رشید را هم ستوده است .

ای رفیقان من ای عمر و منصور و عطا  
اگر توانیم منصور بن سعید وزیر رایکی  
شناخت یکی عطاست یعنی عطاء یعقوب ناکوک که ذکرش خواهد آمد دیگری خواجه بو طاهر عمر که

(۱) نسخه بدل فزون است ده سال

(۲) ابوالفرج رونی هم او را مدح کرده است مسعود سعد در ص ۶۰ باو خطاب کرده

گوید یسر محتاج ای من شده محتاج بنو

## ( کز )

لغز قلم ص ۱۱۹ و قصیده ص ۳۵۸ در مدح اوست و ممکن است مراد از عمر عمر کاک باشد که در ص ۵۸۷ آرزوی دیدار او میکنند .

همچنین در مدح رشید خاص ترجمی در ص ۵۳۴ و ۵۲۷ ضبط است و در ص ۵۴۳ مرثیه سوزناکی که در زندان سروده دیده میشود پدر و مادر رشید را از مرگ آن جوان ناکام تسلیت گفته است ولی معلوم نشد که رشید خاص است یا دیگری است .

یکی از بزرگانی که در این دوره مورد ستایش مسعود قرار گرفتند **عبد الحمید شیرازی** گرفته است **عبد الحمید بن احمد بن عبدالصمد شیرازی** است .

بنابر روایت فصیحی « در سال ۴۵۰ : ابوبکر بن صالح وزیر

ظہیراندوله ابراهیم بدست غلامان شاه کشت شد و سلطان ابراهیم ابوسهل الجندی را بوزارت گماشت و آخر بروی متغیر شده او را مبل کشید و بعد از او وزارت بخواجه عبدالحمید بن خواجه احمد بن علی بن عبدالصمد شیرازی داد که در حق او گفته اند (۱)

بنیاد عدل وقاعده دین و رسم و داد **عبد الحمید احمد عبدالصمد نهاد** »

در آثار الوزراء عقلمی آمده است که **عبد الحمید** بعد از ابوسهل جندی وزارت سلطان

ابراهیم یافت بغایت فاضل و عاقل و عادل بوده است ۲۲ سال وزارت سلطان ابراهیم کرد و شانزده سال وزیر پسر او سلطان مسعود بن ابراهیم بود و در نشر مملکت و انصاف بینفزود و بطول عمر طیب عیش می داشت و امتداد مدت وزارت او از وزرای ماضی در گذشت آخر الامر در اول عهد سلطان بهرامشاه بن مسعود درجه شهادت یافت »

در لباب الالباب عوفی آمده است که وی بعد از خواجه مسعود رخجی بوزارت رسیده است .

مسعود سعد در حق او قصاید غرا سروده و او را مفضل گوهر بنی عباس گفته است (ص ۲۹۵) در ص ۴۰ از زنجیر و بندی که بردست و پای او نهاده و او را از یار خویش جدا کرده اند بدوشکایت برده و در ص ۵۵ گوید

تاکیم خاتمه سمج تاریک است **تاکیم جای گوه ویران است**

این قصیده را در عهد قربانی نزد وزیر فرستاده و او را بعزل و زوال دولت تهدید کرده است .

نه همه سال کار هموار است **نه بهر وقت حال یکسان است (۲)**

(۱) این بیت از ابوالفرج رونی است

(۲) در ص ۲۹۶ عبد الحمید را مدح کرده و گوید ماضی خود را از روی

عدل بین و بشناس : متنبی نکوهشی گوید باز دانند فریبی ز آس اشاره باین بیت متنبی است

اعینها نظرات متک صادقة **ان تحسب الشعم فین شعمه ورم**

## ( کج )

در این قصیده اظهار مسرت میکند که در زندان او شخصی ابوالفتح نام هست که مؤنس اوست معلوم نشد که مرادش کدام ابوالفتح است آیا مرادش خواجه رئیس ابوالفتح بن عدیل عارض لشکر بوده است ص ۳۲۱ که بعد دارای در وزارت شد وزارت برید و عرض لشکر (ص ۶۲۸) یا ابوالفتح راوی که در ص ۴۳۰ و ص ۴۰۱ و ص ۱۵۳ نام او آمده است و مسعود او را عندلیب الحان نامیده است این ابوالفتح راوی در زمان حبس ثانی مسعود هم بوده و اشعار او را نزد ثقة‌الملك وزیر هم میخوانده است بعید نیست در هر دو جا مقصود يك نفر باشد .

دیگر از بزرگان درگاه سلطان ابراهیم که مسعود سعید تصاید بسیار در مدحش دارد منصور بن سعید پسر احمد بن حسن میبندی صاحب دیوان عرض است که بخناری و ابوالفرج مداح او

### منصور

بوده اند ابوالفرج گوید :

یارب تو کشتی که عید گردانی عید بر ابوالفرج روانه و منصور سعید

و نیز قصیده از ابوالفرج در دست است هم در مدح او :  
روزگار عصیر انگور است      خم از اومست و جام مخمور است  
قاج زرگس بفرق زرگی بر      جام زرین خواجه منصور است  
مسعود در ص ۴۵ پس از زاری از دوری لهاور گوید  
این بر آن وزن و قافیت گفتم  
در روزگار عصیر انگور است .

در ص ۴۲ عذر میخواهد که تب او را از درك خدمت منصور محروم کرده است در ص ۲۶۰ چيستانی در مدح او سروده و در ص ۶ از زندان او را شقیع قرار داده است یکی از بهترین تصاید مسعود در مدح او شرح مسافرت خود و دیدن شیر زبان است ص ۱۹۸ همچنین قصیده زیبای وصف نی ص ۲۰۱ و تصاید ذیل ص ۴۱۴ و ص ۴۷۵ و ص ۱۳ که شکایت از پیری و زندان است همه در مدح او است .

عاقبت دوره بدبختی او سرآمد و یکی از مقربان درگاه سلطان

ابراهیم سعید الملك عماد الدوله ابوالقاسم خاص او را از قلعه نجات داد .

### نجات

در ص ۴۶۶ قصیده است در تشکر ازین یابردی :  
از تو بودی همه تعهد من      گاه معنت بعضنهای حصین  
جان تودادی مرا پس از ایزد      اندرین حبس و بند باز پسین  
اتفاقاً بعد از خلاصی از قلعه نای و قبل از وفات سلطان ابراهیم ابوالقاسم خاص

## ( کت )

بدرود زندگانی گفت و مسعود در رثای او قصیده غرائی دارد باین مطلع ( ۲۱۵ )

گمان بری که وفاداردت سپهر مگر

باری مسعود سه سال در قلعه نای زندانی بود بتحقیق نمی توان معلوم کرد که چه سالی از این حصار بیرون رفته است نظای عرضی گوید سلطان ابراهیم از دنیا برفت و آن آزاد مرد را در زندان گذاشت لکن این قول درست نیست زیرا که خود مسعود گوید سلطان ابراهیم مرا عفو کرد و اجازه رفتن بهند و رسیدگی بضایع و عقار بدر پیر عنایت فرمود پس خلاصی او در زمان حیات سلطان ابراهیم ( قبل از ۴۹۲ ) اتفاق افتاده است ولی نمی توان گفت که چند سال قبل از این تاریخ آزادی یافته است . چون شروع گرفتاری او را در دهک در سال ۴۸۰ نوشته اند اگر مدت حبس را در دهک و سو و نای ده سال بگیریم چنانکه خود در شعر مذکور تصریح میکند پس سال نجات او ۴۹۰ میشود که دو سال قبل از وفات سلطان ابراهیم باشد .

مطالبی که در این فاصله میان خلاصی از قای و مرگ سلطان ابراهیم در دیوان هست خیلی روشن نیست که مدتی را معین نماید در دیوان مسعود قصاید بسیار هست که پس از خلاصی از زندان سروده شده یا حاکی از حبس نیست و شاید بتوان آنها را ازین مدت دانست ولی صراحت ندارد که مختص باین زمان باشد . یکی از قصایدی که حتما در اینوقت گفته شده همان مرثیه ابوالقاسم خاص است که بیان شد دیگر قصیده است در صفحه ۱۸۲ که مسعود پس از خلاصی از زندان سلطان ابراهیم را مدح گفته و بیداست که او آخر عمر سلطان است زیرا که پسران رشید و بزرگ او در رکابش شمشیر مبرزه اند . شاید بتوان قصیده ص ۵۹ را ( هیچکس را غم ولایت نیست ) که نکه گیری از سیاست خواجه عمید حسن است در این زمان قرارداد رجوع شود صفحه ۷۳۳ جواب عمید حسن به مسعود که او را متهم میکنند که گفته است در عهد سلطان کسی بفکر اسلام نیست و نسبت فساد به عهد سلطان میدهد این عمید حسن گویا از امراء غزنوی در هند بوده است در صفحه ۶۱ مسعود سعد مدحی از او کرده و او را صدر خوانده است

# فصل دوم

## زمان سلطان مسعود سوم

( ۴۹۲ - ۵۰۹ )

سلطان مسعود در عهد المستظهر بالله احمد بن المقتدر پادشاهی نشست و حیا و کرم بافراط داشت روم ظلم را برانداخت و عوارض قلمی را که زوائد بود در نعمت سریند محمود و زابلستان همه محو کرد و باج و بازکل نواحی ممالک پیچشید و کل ملوک و امرا و اکابر ممالک را برقراری که در عهد ابراهیم بوده بگذاشت .

امیر عضد الدوله را امارت هندوستان مسلم داشت و در ایام دولت او حاجب بزرگ فوت شد و حاجب طغانکین از آب گنگ عبره کرد بجهت غزو هندوستان و بجائی رسید که جز سلطان محمود هیچ لشکر آنجا نرسیده بود و همه امور ملک در عهد او منظم بوده و هیچ دل مشغولی از هیچ طرف نشد ولادت او بغزنین بود در سنه ۴۵۳ مدت سلطنت ۱۷ سال مدت عمرش ۵۷ سال و در سنه ۵۰۹ برحمت حق تعالی بیوست و خواهر سلطان سنجر سلجوقی که او را مهد عراق گفتندی در حباله او بود . (۱)

از نظر تاریخ همین مختصر از احوال سلطنت مسعود بس است ولی چون مقصود ما روشن کردن سرگذشت زندگانی مسعود سعد است ناچاریم دقتی کرده تفصیلی فائق شویم در دیوان مسعود قصاید بسیار در مدح این سلطان هست بعضی را هنگام پادشاهی بالاستقلال او سروده است یعنی از ۴۹۲ تا ۵۰۹ و بعضی را قبل از جلوس هنگامی که از جانب پدر ، امور فتح هندوستان و حکمرانی در متصرفات غزنوی بوده است از اشعار ابوالفرج رونی مداح دیگر این سلطان معلوم میشود سلطان ابراهیم بعد از آنکه

---

(۱) این شرح از طبقات ناصری نقل شد عجب است که در تمام دیوان مسعود هیچ نامی از طغانکین فاتح بزرگ هند نیست و ذکر می هم از وصلت با دودمان سلجوقی نرفته است . گویا زمان فتوحات آن سردار با دوره دوم حبس مسعود مطابقت دارد .



سیف الدوله محمود را عزل و حبس کرد پس دیگر خود مسعود را بجای او فرمانفرمائی هند داده است ابوالفرج گوید :

مسعود جهاندار چو مسعود ملک      بنشست بحق بجای محمود ملک

پس میتوان قصاید مسعود سعد سلمان را که در ستایش علاءالدوله مسعود است دو دسته کرد بعضی متعلق بزمان فرمانفرمائی اودر هندوستان که شاعر تازه از حبس ۱۰ ساله دهک و سو و نای خلاصی یافته و در لاهور بسربرستی املاک پدر پیر خود همت گماشته است ص ۲۵۵ در این دوره که ظاهراً ۳ سال طول کشیده است ( از ۴۹۰ تا ۴۹۳ ) قصاید بسیار در مدح علاءالدوله مسعود ساخته و فتوحات او را ذکر کرده است ص ۱۵

من بنده بفتحهها همی گویم      هر هفته یکی قصیده غرا

زیرا که (ص ۸۱)

نصرت و فتح او بهندستان      سخت بسیار و بس فراوان است

از جمله این فتوحات فزو او است در دشت شاپار ( ۱ ) دیگر فتح منتان و شکست دادن ملهی و پیشگوئی این که عنقریب بتکده قندهار هم چون بقعه قنوج مسخر خواهد شد (ص ۲۷) چنگ مسعود را باملهی (ملتی) در یک قصیده دیگر هم شرح داده است (ص ۲۴۷) شاعر گوید دارالملک ملهی قنوج بود و بهسالار لشکر او برهان یورنام داشت و سلطان آن قلع را گرفت و سپاه را درهم شکست و صفی بسیار خوب ازین لشکر کشی کرده است که شخص را بیاد قصاید عنصری و فرخی میاندازد مصراع معروف عنصری را هم تضمن نموده است :

دسته دوم از قصاید مسعود در مدح سلطان علاءالدوله مسعود متعلق بزمان مسطانت

اوست و این دسته را هم میتوان سه نوع تقسیم کرد

۱ - قصایدی که هنگام فرمانفرمائی شیرزاد در هند و قبل از حبس مرنج گفته است .

۲ - آنچه در این حصار سروده است .

(۱) رجوع شود بحص ۲۸ و ص ۱۴۸ در متن اشتباه دشت سانهار چاپ شده

است . شاپار در هندوستان مکانی است که سلطان محمود بزرگ در آن جاعرض لشکر دین گردیزی ص ۸۰

(۲) ابوالفرج رونی گوید در مدح بوعلیهم زویر شیبانی

آنکه معبود اهل ملهی را      خرد بشکست و ضبط کرد حصار

## ( لب )

۳ - اشعاری که بعد از نجات از حصار مرنج تا پایان دولت علاء الدوله مسعود ساخته است .

مسعود سعد سلمان در لاهور بترمیم خرابی های املاک و  
حکومت شیرزاد مستغلات شهری پدر خود سرگرم بود ( ۱ ) که خبر فوت سلطان  
دراهمیم از غزنین رسید و این پادشاه بعد از ۴۲ سال پادشاهی  
در هند و تجدید شوکت اوایل دولت غزنوی در سنه ۴۹۲ اورنگ  
سلطنت را خالی گذاشت طبعاً مسعود بن ابراهیم که فرمانفرمای هند بود عزیمت پایتخت کرد  
که برمسندشاهی جلوس کند با اینکه ابراهیم ۳۶ پسر داشت چون مسعود داماد سلطان سنجر  
سلجوقی و شخصاً مردی دلیر بود و ( درین وقت چهل سال داشت ) بی منازعه بر تخت  
نشست و رسوم عهد پدر را کماکان جاری گذاشت و فرزند خود شیرزاد را نایب السلطنه  
هندوستان کرد و قوام الملك نظام الدین هبة الله ابو نصر فارسی را پیشکار و شدخدا و  
سیهسالار او نمود .

این مردی فاضل و شاعر و شاعر پرور بود صاحب لباب الباب

ابو نصر فارسی شرحی در تصحیح او نوشته و ایبانی از او نقل کرده است

درینا گوهر فاضل که در خدمت و بال آمد  
چو کلك اندرینان من بدیدی خاطر انجوی  
چو زخم تیغ من دیدی شاه هندوستان در هند  
نماز بامدادی مرا نظامی را کمر بستم  
پنجم حاسدان تعلم همه سنک و سفال آمد  
مراتب را خبر دادی که هان عز و جلال آمد  
بدستور از غمان گفتی که سام و پور زال آمد  
نماز شام فرزند مرا نعت زوال آمد

مرتب ادبی و معنی این اشعار هر چه باشد نمونه از ذوق آن امیر تواند بود  
طبعاً مسعود سعد در محضر او مرتبه ارجمند یافت از دیر زمانی پیش از آمدن به هندوستان هم  
میان آنها رشته دوستی محکم بوده است چنانکه در ص ۷۷ گوید

بربنده مهر داشت چهل سال و هر گزارو  
ابو نصر فارسی يك ثلث از شاهنامه فردوسی را از بر داشته در یکی از مجالس  
برخوانده است ص ۵۶۵

طیبتی تازه در میان افکند ثلث شاهنامه در زبان افکند

ظاهراً این عشق و علاقه ابو نصر فارسی بشاهنامه فردوسی موجب شده است که

---

( ۱ ) از علاقه و املاک او بتفصیل خبر نداریم ولی چون در شهر لاهور سه  
حمام ملکی داشته است ( گرمابه سه داشتیم بلوهور ۵۸۷ ) باین تناسب معلوم میشود دارای مستل  
بسیار بوده است .

## ( نچ )

مسعود سعد شخصاً آن کتاب را خلاصه کرده و اشعار برگزیده را بنام اختیارات شاهنامه تدوین نماید. عوفی در لباب الالباب ج دوم ص ۳۳ گوید: هرکس که اختیارات شاهنامه که خواجه مسعود سعد رحمه الله جمع کرده است مطالعه کند داند که قدرت فردوسی تا چه حد بوده است.

در مجلس شیرزاد بنا بر تقویت و مساعدت ابونصر فارسی مسعود سعد مقامی ارجمند داشته و در پهلوی سیه سالار می‌نشسته است (ص ۵۷۰) و با این که پیر و علیل بوده و از سر و شکم ناله داشته بی در پی جام شراب را ساقیان یار مبدانه اند و تا انعامی نمی‌گرفته‌اند او را معاف از شراب نمی‌کرده‌اند. در این مجالس که شرح آنها در مثنوی آخر دیوان ضبط است مسعود گستاخ شده با اشاره شیرزاد و تحریک ابونصر فارسی اشعاری برای حضار می‌ساخته و اسرار آنان را روی دایره میریخته است امیر بهمن و امیر کیکاوس و ابوالفضایل و سید قناری و امیر ماهو و شاهینی را بصفات گوناگون استهزاء آمیز یاد کرده است مطربان و بازیگرانی را که در حضور شیرزاد ندایش (تئاتر) می‌داده‌اند (ص ۵۷۱) نام برده و مفاسد اخلاقی آنان را بر شمرده است چون این ابیات یابدیهه در مجلس بزم و هنگام سرگرمی از باده ناب ساخته شده یادروقت دوری شاعر از بارگاه شیرزاد و توقف در چالندر بر سیل مطایبه و برای یاد آوری سروده شده است (ص ۵۷۹) از تکلف خالی است و نکاتی در بردارد که در سایر مثنوی های زمان دیده نمی‌شود مثلاً احوال و اخلاق هر یک از عمله طرب را با دقت و صراحتی بیان کرده است علی نائی از نیر زنان پیر دربار شیرزاد است ص ۵۷۲ سابقاً در خدمت سید النبوه محمود هم بوده است (ص ۵۳۴) با محمد نائی که البته جوان و تازه کار است رقابت دارد داخوشی آن پیر مرد بیولی است که جمع کرده و سرابحه میدهد. وصف کودک چبه زن در ص ۵۷۵ در رقناری که شیرزاد با او می‌کرده یک پرده نقاشی است.

در این دوره مسعود اعتبار و اهمیتی در بارگاه شیرزاد داشته و از ابونصر فارسی تقاضای شغل و عینی کرده است (ص ۱۷۰) اتفاقاً موقع مناسبی پیدا شد

از ناحیه دهگان شیخی خبر بلاهور رسید که ساهری

نام باده هزار سوار و پیاده بعزم جنک پیش می‌آید ابو نصر

چالندر

فارسی شخصاً به مقابله او رفت و بیک منزل از آب

( لد )

زاوه گذشت (۱) و در ناحیه سیرا بدشمن رسید و چنان فرار داد که آب زاوه در برابر خصم و سپاه او دریس آنها باشد سابری ناچار خود را بآب افکند ولی در آن غرقاب به هلاکت رسیده در این جنگ مسعود سعد با ابونصر همراه بوده و وصفی بدیع از میدان جنگ کرده است در نتیجه این فتح ولایت چالندر که تا آنوقت با اختیار دولت لاهور نیامده بود مسخر شد و ابونصر حکمرانی آنجا را بمسعود سپرد چالندر یا چالندر شهری در پنجاب و سابقاً دارالملک آن ولایت بوده در زمان غزنویان لاهور دارالملک شد صاحب حدود العالم گوید چالندر شهری است بر کوهی اندر سردسیر رازو نخل و جامه های بسیار خرد از وصف هائی که مسعود راجع براه چالندر کرده است همچنان پیداست که ولایتی کوهستانی و صعب العبور بوده است .

بازی تفویض ولایت تازه فتح شده چالندر بمسعود سعد حکایت از دابری و تدبیر او میکند در همین قصیده مسعود ابونصر فارسی می گوید رایان سله (که در آن جانب چالندر قرار دارند) در نهان عصیان می ورزند تو لشکر بچالندر بیار من ضمانت می کنم که هر ده تن را گرفته در اختیار تو بگذارم این ادعا نیز دلیل شجاعت مسعود تواند بود در نتیجه ۵۸۱ بخواجه ناصر نامی مینویسد که من نزد ابونصر فارسی بسیار گرامیم ولی شغلی دارم برازییم و امیدگامی در حضورم و گاه در بیابانهای سخت و در نقاط بعید دور از دوستان شهری میگردانم .

در این ایام است که سلیمان اینانج بیک قصیده برای او فرستاده (ص ۷۳۴) و مسعود را جوابی گفته است (ص ۲۲۷) و شرحی از زحمات خود در نگاهداری ولایت کوهستانی چالندر گوشزد کرده است این رباعی نیز در ص ۷۰۲ یادگار این روزگار کامرانی است .

از بخشش دست من زسیم دزر پرس      وزخوی خوشم زمشاک و از عنبر پرس  
از قوت بازوی من از عنبر پرس      وز هیبت من ز راه چالندر پرس  
درین وقت است که شاعران نامی درباره او فصاید ساخته از او توقع صله داشته اند  
ملا عثمان مختاری شاعر معروف که سنائی در حق او گوید :  
نشود زش دو خورشید و دومه تازی و تیر      گر برد لعمه از خاطر مختاری تیر  
قصیده ای در مدح مسعود ساخته است (ص ۷۳۰) و از او صله طلب کرد . است و این

(۱) ابوالفرج رونی در مدح ابوالحسن هلی گوید

ز رود زاوه عبره کرد بحر ما      نیره رجای خلق ابوالرجا

دیوان مسعود سعد (ص ۷۲۳) رباعی ای زاوه اگر بهشت پیداست توئی . . .

نصیحت دلیل عظمت جاه و کمال سخای مسعود سعد تواند بود اختری شاعر قصیده ۳۴  
بیتی نزد مسعود فرستاده و او جوابی بهمین مقدار با التزام لفظ اختر در هر بیت داده  
است (ص ۲۹۰)

این ترقی فوق العاده مسعود یعنی مرز یانی و قهرمانی ولایت چالندر حسد حاسدان را  
برانگیخت و خود این امر را پیشگوئی کرده در قصیده بر ۲۵۵ خطاب سلطان مسعود گوید  
سلطان رضی ابراهیم مرا عفو کرد تا از قلعه نای بیرون آمده در لاهور به نگاهداری اعلی  
پدری برداختم و کفاف عشیره بسایر خود را مهیا کردم بونصر فارسی مرا سلطان  
دیگر حکمرانی ولایتی ببخشید اگر کسی از این انتصاب تعجب کند باید بغاضر آورد که سلطان  
ابراهیم غلامی را بحکومت ولایت او گماشت پس چه شگفتی است که من هم در عهد او قهرمان  
چالندر باشم ؟ لکن در این شغل از کید حاسدان بیمناکم زیرا که سالها در کوه و فته  
گرفتار بوده ام و میدانم که حسود چه میکنند ؛ از این جهت احتیاط تمام قدم بر میدارم  
دشمنان بسیار دارم و جز حمایت پادشاه خود را در برابر آنان پناهی نمی یابم .

دشمن کار خود را کرد در باران مسعود در غزین و خدمتگزاران شیرزاد در لاهور  
نمی توانستند ترقی فوق العاده ابونصر فارسی را تحمل کنند و آسایش مسعود سعد را که هر قدر  
او بود به بندگی سبای سعادت گذاشتند و نخست تیغه بریسه قدرت ابونصر زدند و در نزد  
شیرزاد از او بدگفتار بنابر قصیده ۴۰۴ خصم ابونصر فارسی در تن بوده اند یسکی  
مرغزی دیگر رازی

بشو سخن او و بر خلافتش مشو سخن مرغزی و رازی

در قصه معروفی که مسعود سعد شکایت از ابوالفرج نامی میکند و گوید ص ۳۵

ابوالفرج شره نامت که بچید بچین حبس و بندم افکنمی

و آن قطعه را بعضی خطاب با ابوالفرج رونی شاعر میانه ایی هست که معلوم

میکند ابوالفرج سعی از پروردگان ابونصر فارسی بوده و چندان او را پرورش داده و

تربیت کرده که قوت گرفته و عاقبت ابونصر را از بیخ برکنده است ابونصر خود هم

میدانسته که ابوالفرج بادشمنان او همدست شده و این سعادت را کرده اند . چنانکه سابق بحث

شد (ص ۳۵) بعضی بر آنند که این شخص نام ویدگوا ابوالفرج رونی نیست زیرا که او مرتبه پندی نداشته که

بتواند ابونصر فارسی و مسعود سعد را خوار کند پس گمان کرده اند که

مراد ابوالفرج نصر بن رستم صاحب دیوان هندی باشد که از مرزا برزک و دودو

چنانکه از ص ۱۳۵ برمی آید خواججه سعید نسب داشته و حکمران شهر

لاهور بوده و در ص ۴۷ مسعود از نصب او بحکومت لاهور شادی و شکرگزاری نموده است که رفع

## ( لو )

ستم سلف او میشود و ارزانی بلهادر روی میآورد. این ابوالفرج مدوح ابوالفرج دونی بوده و مسعود سعد قصاید چند در ستایش او دارد و مسقط ص ۵۴۸ که مجرای منوچهری ( خیزید و خز آید که هنگام خزان است ) در آن تضمین شده مدح اوست و چنین پیداست که میان مسعود و ابوالفرج بن نصر درستی و صمیمیت بوده است وقتی ابوالفرج منضوب و معزول شده و مسعود در قصیده ( ۲۸۸ ) او را تسلیت گفته و دلداری داده است مجدداً عملی در لپاور باو رجوع کرده اند و مسعود او را نهیت گفته است از این قصیده پیداست که ابوالفرج شاعر و نویسنده بوده است ( ص ۳۱۱ )

رهی نثر تو شاید هزار چون جا حظ غلام نظم تو زبید هزار چون اشخل  
چنین پیداست که این ابوالفرج بر بو نصر فارسی رشك برده و بسایت او پرداخته است ( ۱ )

دین چنین قوتی تراست که تو پاری را سکنی شکاوندی  
و عاقبت بو نصر فارسی و بستگانش هر يك بیلانی گرفتار شده اند و یکی از آنها مسعود سعد بوده است چنانکه نظامی عروضی در چهار مقاله راجع بدت حبس او گوید :  
« در روزگار سلطان مسعود ابراهیم بسبب قربت او ابو نصر پاری را هشت سال بود »

دوره قهرمانی چالندر و ترقی او در عمل برآمد و گویا مدت آن هم خیلی طولانی نبوده است ص ۳۱۲

وداع کرد مرا دولت نکرده سلام  
چون پیرهن عمل پوشیدم  
فراق جست زمن پیش از آنکه بود وصال  
بگرفت بلای بد گریبانم  
و در ص ۱۲۴

بس زود بر آمد ز فلک کوکب سعدم  
آتش شغل من نجسته هنوز  
چه سود که در وقت فروشد چو بر آمد  
دود عزم بر آمد از روزن

بدبختی او بعد از منضوب شدن ابونصر پاری باین ترتیب شروع شده است که نخست او را از حکومت چالندر معزول کردند و بعد باملاک او دست اندازی نمودند و جمعی از لشکریان را بلك او فرستادند در ص ۴۸۲ قصیده خطاب بعبدالدوله ابو سعد بایو که یکی از امراء لاهور بوده دیده میشود شاعر شکایت میکند که او را بی تقصیر خرد کرده است و جماعتی دیلمان سر برهنه و پابرهنه سیاه رو و ترش خو را بقریه او فرستاده

( ۱ ) عنوان قصیده ص ۱۳۹ اشتباه است قصیده در مدح ابونصر فارسی است »

## ( لز )

است این جماعت از حرص و بغض چنان سیاهی دارند که گوئی مبتلا بباد لغوه هستند  
خانه او را آن سگان شکم خواره فرو گرفته و مبدل بمزبله و بارگین کرده اند يك درم سیم  
در کیسه و يك ذره مغز در کله اش نگذاشته اند از پنج خانه و ده ویران حاصلی برایش  
باقی نمانده يك جوی و يك خردل محصور بدست او نمیده است (۱)

این بوسعده بابو رئیس دیوان رسایل بوده است درص ۷۳ گوید :

موافق در همه احوال با او جمال صدر دیوان رسایل (۲)

با این سخت گیریها مسعود سعد در لاهور تاب مقاومت نیاورده

بناد خواهی رهسپار غزنین شد (ص ۱۵۱) امید او در دربار

سلطان مسعود به خواجه طاهر بن علی نفة الملک وزیر و خاس و

خازن شاه بود که بنا بر قول نظامی عروضی برادر زاوه ابونصر منصور بن مشکان ( متوفی

در ۴۳۱ ) رئیس دیوان رسایل سلطان محمود بزرگ و پدرش سلطان مسعود اول و استاد ابوالفضل

بیہقی و صاحب کتاب مقامات ابونصر مشکان بود (۳)

شرح حال خواجه طاهر در اباب الایاب ج ۲ ص ۲۴۶ چاپ اروپا هست سنائی در

کارنامه بلخ او را مدح کرده است

نفة الملک طاهر بن علی یادش چون نبی وادجو وی

تا ترا کرد آسمان طاهر يك زمین است و طاهر و طاهر

مخناری هم او را مدح کرده است : طاهر نفة الملک سرداد گردن

يك زمانی حکومت لاهور داشته است ابوالفرج رونوی گوید

بموم عزیز لوهور و مصر کرد و ز مصر پیش بجاء

در این زمین بود که سلطان مسعود سفری به هندوستان کرد و نفة الملک پذیرائی

(۱) درص ۶۰۰ هـ خطاب با او گوید

خرد بشکستیم کنون شاید که کنی این شکسته را کفشیر

(۲) مسعود قصاید دیگر هم در مدح او دارد مثلا درص ۱۰۷ و درص ۳۵۰

ابوالفرج رونوی هم بسیار او را ستوده است :

صدر بابوئیان سزا باشد که در او عقل را ثنا باشد

خواجه بوسعده کار نامه سعد پشت بابوئیان و روی تبار

همید مملکت بوسعده با او که باب همنش بایست مشکل

(۳) صلاح الدین صفدی واقی بالوفیات - ابن الاثیر حوادث سال ۴۳۱ - تاریخ بیہقی

درسی موارد ذکر او را کرده اند .

## ( ل ج )

شایانی از او در لاهور نمود (ص ۳۱۶)

از تصایید بسیاری که مسعود سعد در ستایش او گفته آشکار است که میان آنان از  
از دیر زمانی سابقه الفت برقرار بوده است :

« مسعود سعد بنده صی ساله من است ص ۴۳۰ (۱) »

باری نظر باین سابقه مسعود سعد شکایت لاهوریان را باو برد و پیغام داد که  
شغلی تازه باو بدهند خواهی ظاهر پذیرفت و ابراز شادمانی کرد و مسعود بار دیگر سرور  
گفت که از نایان دیوان شده است (ص ۴۳۷)

گفتم آن شغل را بقوت این ز سر امروز تازه گردانم  
خواستم تا قبالة بنویسم نایدی را بشغل بشانم  
ولی آن کار را باو ندادند و بیکانه را بر او ترجیح نهاده او را در چشم دوست و  
دشمن خوار کردند و شاعر رنجبده چنین گفت :

چون زمن مهتر آمد اجنبی خیره اکنون زانچ چه چنانم !

در این قصیده اظهار رنجش کرده و بی نیازی خود را از شغلای دیوانی ظاهر  
ساخته و توکل بخداوند نموده است ظاهرا حاسدان این رنجش او را چنان آب و آبی دادند  
که ثقةالملک از حمایت او سرد شد و عاقبت سلطان مسعود فرمان داد تا او را که مردی  
فضول است (ص ۱۵۵) در قلعه مرهج حبس کردند (۲)

بنابر آنچه در چهار مقاله و سایر تذکرها دیده میشود علت این

**علل حبس** حبس بستگی مسعود سعد با بونفیر فارسی بوده است و ای خود

او در ضمن حسابات چند چیز را سبب اصلی دانسته است :

۱ - همت بلند و ذکا که تن بخواری تملق نمی داده و بر همتگان گران

می آمده است .

فغان کنم من ازین همتی که هر ساعت ز قدر و رتبت سر پرستاران ساید

چو زاد سرو سا راست دید در همدکار

گناه را از طبع خود دانسته (ص ۱۰۸)

(۱) وفات ثقةالملک معلوم نشد شاید در میان ۵۰۰ و ۵۱۰ اتفاق افتاده است

(۲) یکی از مدایحی که مسعود در حق ثقةالملک گفته لغزی است بشام

آتش درس ۱۵۱ که در آنجا اشاره به جواز نکاح آتش برستان کرده است درین  
باب در صفحه ۶۴۳ نیز اشارتی نموده است در ص ۱۹۴ کلمه پارسان بجای ایرانیان قدیم  
بکار رفته است .



( لظ )

مايه فطنت و ذکا باشد  
تا چرا صلیح و دام مايه هر ذهن و ذکا است

وین گنه طبع را نهم که همی  
این همه رنج و غم از غویشتم باید دید  
(۲) حسد چاه و مقام .

از قصیده س ۱۵۳ که در زندان مرنج در جواب محمد خطیبی ساخته آشکار است  
که بالای خود را از شغل حکمرانی چناندر دانسته است محمد خطیبی نیز شاعر و عامل دیوان  
بوده و مسعود با او مشاعره داشته است (ص ۶۲۴)

ای شعر محمد خطیبی چون کل همه حسن و در نک و خطیبی

سلطان این محمد خطیبی را حکمرانی ولایت قزدار (قضدار) داد لکن حاسدان نهمتی  
بر او نهاده و بزندانش انداختند از آنجا قصیده سراسر شکایتی بمسعود سعد فرستاده و مسعود  
در حصار مرنج در جواب او نوشت که از ناله غای تو عجبی ندارم زیرا که عادت بزندان نکرده  
و تازه کار هستی .

اگر بررسی از این بند و بشکوی ز خطر  
مگر بمحنت و در محنتم هنوز ایستد  
اگر چه بندی دارم گرانتر از لنگر

تو نو گرفتاری در حبس و بند و بندوری  
منم که عسری از عمر شوم من نگذشت  
شده بر آب دودیده سبکتر از کشتی

و باو می نویسد علت حبس من و تو حکمران شدن و محسود شدن است ما را فضول  
دانسته و از سر خود باز کرده اند

بالای ما همه قزدار بود و چناندر

چو بنگریم همیدون پسر از قضای خدا

تو چون تازه کاری هر قدر میخواهی کوشش کن که خلاص شده بشنوی بررسی اما  
من بکلی ناامید شده ام و از لشگر کستی و حکمرانی توبه کردم

که من خزیمت گشتم ز گنبد اخضر  
نباشدم هوس اشگر و هوای مفر

تو گرد گنبد خضرا برای و شغل طب  
و گر خلاصی باشد مرا و خواهد او

سرهنگ محمد خطیبی از امرای فاضل و سخن سنج این عهد بوده است و سنائی در

مدح او ایاتی دارد .

که خطبه ها همی از نام تو یاراید  
ستاره از تن تو چون درم بیالاید  
ستاره بر فلک ازیم روی نماید  
که گرد باد همی برک گاه نریاید

زهی سزای مجامد محمد بن خطیب  
شنیدمی که همی در نواحی قزدار  
شود می که زنا ایمنی در آن کشور  
کنون شده است برانسان ز فر و حکمت تو

از ایات دیگر این قطعه مستفاد میشود که محمد خطیبی وقتی از فرط بریشانی

زهر خورده ولی بهبود یافته است و سلطان مسعود انگشتی بدو عطا فرموده است .

اما قزدار یا قزدار کرسی ولایتی است بنام طوران در میان بکران و هندوستان واقع بوده و سلطان محمود غزنوی در آغاز کار آنجا را بتصرف آورده است . این حوقل گوید بر يك وادی مشرف است در وسط شهر قلعه است و پیرامون شهر را مزارع خرم فرا گرفته است مقدسی گوید شهر در دو جانب بستر يك رودخانه خشکی قرار دارد قصر سلطان در جانبی و قلعه در سوی دیگر رود واقع است صاحب تقویم البلدان مینویسد قزدار قلعه است کوچک مانند دهی در دشتی طویل روی تلی قرار دارد فی-ز ابن حوقل مینویسد میان قزدار و بست ۸۰ فرسنگ است از آنجا تا مولانان قریب بیست منزل راه است .

۳ - فریب و غرور .

مسعود سعد خود را فریب خورده میدانند ولی معلوم نیست که چه کسی و چگونه او را گول زده است تا مرتکب جرمی شده و بجنس افتاده است .

در همین قصیده بحدید خطیبی گوید که خصم دانش من مرد نیست اگر چه جوشن و مغر بپوشد ولی چون بخت مساعدتی نکرد قامدان من از درکدان او بگریخت و عمامه من از معجز او شکست خورد از حماقت و خامی دری را گویدم و معلوم شد که خر و ابله و مغنث هستم . یاد دارم که از فرط حماقت در جوانی ریش خود را گرد آوردم و پندرم همیشه سرا گار ریش خطاب میکرد که بمعنی نادان و گول است فضایی که می آموختم همه مایه تذاب من شد اکنون دانستم که علم و فضل بدرد نمبخورد از این رو پسر خود سعادت را بشغل جولاهگی گماشته ام .

بدو نوشتم و پیغام دادم و گفتم      که ای سعادت در فضل هیچ رنج مبر

اگر سعادت خواهی چون نام خویش همی      بسوی نقص گرای و طریق جهل بسر

ای فرزند اگر افتضا کرد مثل سگ هف دلف کن و میل خر عرعر بزین زیرا  
که چون شخص در محفل سگان و جمع خران افتاد چاره جز همتگی با جماعت ندارد  
که بر درندگان هر که را نگردد سگ      لگد زنند خران در که را نباشد خر

در این قصیده وصف حالی از خود گفته و سلطان مسعود و مظاهر ثقت الملک را ستوده و عذر خواسته است که اگر شعر محکم نیست در زندان سرینش افتاده است . در جای دیگر از احمقی و فریب خوردگی خود مینالد (ص ۲۸۴)

دعوی زیرکی همی کردم      زد لگد ریش گاویم همنچار

## ( ما )

در جهان هیچ آدمی مشتاس  
بتر از ریش گاو زیرك سار  
در قطعه ص ۱۲۲ که بر جوانی نأسف خورده گوید دشمن من اگر سرا بخشم شاه  
گرفتار کرد برای خود نیکو دید و ابله نبود مثل شطرنج بازان خدعه کرد بمن گفت شاه کش  
در صورتیکه شاه در میدان نبود و تهمت او اصل نداشت .

گراین قصه او ساخت معلوم شد  
در ص ۳۱۳ به ثقة الملك گوید ،  
که جز قصه شیر و روبه نبود

درآمد پس دشمن چو چرخ وقت شکار  
چو چرخ بر زدنا که بریش من بیخال  
در صفحه ۴۵۵ اشعاری است که در مرنج گفته و علت گرفتاری را چنین ذکر میکند  
دشمن و دوست دیده بودند که پارسال من از جمله اعیان بودم و اسب و بنده بسیار و مال  
و نعمت پیشار داشتم دوستان که مرا درین جاه رفیع و مستی عزت میدیدند میگفتند کام  
کتر کن و بر حذر باش من در عین مستی التفاتی نمیکردم و از چپ و راست اسب می  
دوانیدم اعتماد تام داشتم که کسی نمیتواند تهمت بر من بجهد زیرا که عمر خود را در خدمت  
دیوان و ثنای سلطان گذرانیده بودم .

از عمل نیست یکدرم باقی  
بر من از هیچ وجه در دیوان

هر چه دارم از دوات شاه وصله اشعاری است که سروده ام

من همی گفتم این وهاتف گفت  
سبب و ریش گندم که چنان

با اینکه این علت ها را میشارد ولی در حقیقت نمیداند که چرا گرفتار شده است (ص ۷۳)  
گر بدانم که چرا بسته شدم بیزارم  
از خدائی که همه وصفش بی چون و چراست  
در صفحه ۳۵۷ گوید ،

محبوس چرا شدم نمیدانم  
دانم که نه دزدم و نه بیارم

نزهیج عمل نواله خوردم  
نر هیچ قباله باقی دارم

و منمجب است که شاعر چه میتواند بکند که این قدر خطرناک و مستحق این  
بند گران باشد (ص ۱۰۹)

شاعر آخر چه گوید و چه کند  
که ازو فتنه و بلا باشد

گر بیوقوف بر فرازد سر  
شاعر آخر نه هم گدا باشد ،

در هرنج باری در برابر قهر حاسدان نه یاری ثقة الملك سودی داد

نه فضل و حکمال و سابقه خدمت ؛ او را در حصار مرنج که از

( م ب )

قصه های مشهور بوده بزرگان افکنند (۱) ص ۱۰۸ فرش او پاره بوریا و غذای او نان کشکین پای او در زنجیر (ص ۱۵۰ ص ۵۹) جامه او از بلال و شال (ص ۳۱۳) خدمتکار او غلام و کنیزکی بود غلام از بیم سرما هر شب در جوالی فرو میشد و هر سه تن سه روز یکبار یکمن گان (کاورس) برای خوراک قانع میشدند در ص ۵۸ گوید

گر خوردنی یابم هر هفته یکی روز  
و هیچ بزرگانان گویم که چه داری  
گویمش که بیارم رو شربت آب آر  
بدبخت کسی ام که از آن نعمت چندان  
از همه بلای زندان سخت تر نگرانی خویشان و فرزندان است که در لاهور مانده اند  
بخواجه طاهر گوید ص ۱۰۹

نیک دانی که از قرابت من  
چون منی را رواندار امروز  
در ص ۳۱۲ گوید

دلم ز محنت خون گشت و خون همی گریم  
همه شب از غم عورات و انده اطفال

در قصاید حبسیه مسعود ناله بسیار از فراق اولاد دیده میشود

تیر و تیغ است بر دل و جگر  
یکی از فرزندان او سعادت است که ذکری از او شد و هنگام حبس شدن  
در مرنج او را یکی از خواجگان لاهور موسوم به مظفر کریوه سپرد ص ۶۱۱ در ص ۷۰۱  
آن فرزند را یکسب هنر تحریر میکند و در صفحه ۷۰۳ یاد او در حبس با بلاد راز  
و نیاز می نماید .

مسعود که بود سعد سلمان پدرش  
جانی است که از چرخ گذشته است سرش  
ای باد چه گوئی که سعادت پدرش  
دارد خبرش - که گوید او را خبرش  
سعادت بعد از پدر باقی بود بنابر قول امین احمد رازی پیرامشاه او را آزمود و

(۱) مکان مرنج پیدانشد برهان قاطع و مجمع الفرس گویند قلعه ای است در هندوستان در تاریخ  
زین الاخبار گردیزی ص ۱۰۹ چاپ برلن آمده است که سلطان مسعود اول خزائن و گنج  
هایی را که سلطان محمود در قلعه ها و جایها نهاده بود همه را بخراب آورد چون قلعه  
دیدنی رو - و مندیش - و پای لمان - و مرنج و بیاید کوت ظن هوی میرود که لفظ ماقبل  
آخر مرنج باشد و پای لمان همان نای لمان است که در تاریخ سیستان ص ۲۱۶ هم ذکر  
آن رفته است و در این مقدمه اشاره کرده ایم

( مچ )

سعادت این رباعی را بدیهه گفت و سلطان دهانش پر زرد کرد  
 همزاد رخ نگار مابوست نه گل  
 زمین روی رخ نگار نیکوست نه گلی  
 مارا رخ دوست باید ایدوست نه گل  
 زیرا گل چشم مارخ اوست نه گل

در تذکرها این ابیات از او نقل شده است (۱)

بر گل عبیر داری و بر لاله مشک ناب  
 بر نستر بنفشه و سوسن بر ارغوان  
 در حقه لعل گوهر و در گوهر آب خضر  
 در روز ظلمت شب و در شب چراغ روز  
 بر نار دانه لؤلؤ و بر ناردان گلاب  
 سیب از ترنج قنبر و نار از گل خوشاب  
 در آب عکس آتش و آتش میان آب  
 در شام صبح صادق و در سایه آفتاب

غیر از سعادت یسری دیگر صالح نام داشته که فارس میدان بوده و هنگام حبس  
 پدر در قلعه مرنج وفات یافته است (ص ۵۸۹) در چند جای دیگر هم بر سرک این فرزند نوحه  
 میکنند رجوع شود بصفحات ۶۹۸-۷۰۱-۷۰۹-۷۱۹

مسعود در قلعه نای از دختر و پسر و پدر و مادر خود یاد میکند (ص ۳۳۱) و بعد  
 از خلاصی از مرنج در زمان سلطان مسعود (ص ۲۲۴) و در عهد ملک ارسلان از عیان بی حد  
 و اطفال بسیار و از هورات بینهایت نالیده است

در حصار مرنج از یاد این عائله بی شمار غافل نبود مگر وقتی که سختی های زنداندین  
 و صعوبت مکان او را بخود مشغول میکرد در ص ۴۳۰ گوید

اکنون در این مرنج در سیج بسته در  
 رفتن مرا ز بند بزافوست یا بدست  
 سکه بجم آرزو کنند و نیست آتشی  
 در هیچوقت بی شفقت نیست کوتوال  
 بر بند خود نشسته چو بر بیضه ما کیان  
 خفتن چو حقه هاش نگون است یا ستن  
 جز چهره بزردی مانند زعفران  
 هر شب کنند زیارت بر من در سپان

و در ص ۵۱۰ نیز شکایت از زندانبان است

در این زندان گاه بیند جوانی مرده میکرد (ص ۵۹۷)

تاری از سوی من سفید نبود  
 مانند اندر بلا و غم چندان  
 گاه از تنگی جای مینالید

از ضعیفی دست و تنگی جای  
 در سمجی چون توانم آرامیدن  
 یارب که همی بچشم خواهم دیدن  
 چون زندان مرا فیت بنشان  
 که یکی سوی من سیاه نماند  
 نیست ممکن که برهن بدم  
 کز تنگی آن نمیتوان خمیدن  
 چنانکه در آن فراع باوان برین (ص ۷۱۴)

(۱) رجوع شود بر ساله حصار نای سپیلی خونساری

( مد )

وگاه از عفونت مکان ناله میکرد (ص ۶۲۳)

چومن مهندس دیدی که کردی از سجی بخاری وطنی مستراح و کاشانه ؟

زمانی آرزوی مخلی میکرد که از آن بوی لاهور بیاید ص ۵۹۳

مکرر از بیماری در زندان نالیده است ص ۱۶۸

خلاصه شکایت او را نهایی نیست و در هر باب از فرط صراحت و صداقت شخص را

متأثر و متالم میکند .

تنهائسلی خاطر او بشر و شاعری بود که بوسیله شهر خیال از دیوارهای زندان رهائی

یافته پروازهای سخت میکرد

گردون برنج و درد سرا گشته بود اگر پیوند هم من نشدی نظم جانغزای

شعر گویم همی و انده دل خاطر من جز شعر نلسازد

بیوسته خود را امید میداد که از زندان بیرون آمده در مجلس بزم سلطان و گرمکاه

رمز خطیب شیرین زبان و فارس میدان شود (ص ۸۷)

زیرا که روزگار چنین شمشیری را بیوسته در نیام نخواهد گذاشت ص ۲

آن گوهری حسام در دست روزگار کآخر برونم آرد یکروز دروغا

در صد مصاف معرکه گر کند کشته ام روزی بیاتصال بجای آید آن مضای

حق نغفته است ص ۱۰۶ روزی از حبس بیرون جسته ص ۱۶۳

باز همان شیر دژ آگه شوم ککزمین بی شیر شود مرغزار

این زندان با همه سختی عبرت بخش است و بمنزله صیقلی برای روح محسوب

میشود ص ۳۰۵ و من از آن بند و تجربت و شهرت و نام میگیرم ص ۸۳

ثقة الملك او را در حصار مرنج از هر حیث رعایت میکرد و درس ۳۸۲ گوید با این

همه اکرام تو من زندان را بلاهور ترجیح میدهم زیرا که تنگ تنگ جاهه و بدره سیم و زر بمن

میرسد ص ۱۶۷ و از صلوات تو مرفه الحال هشتم ص ۳۱۲

سابقاً گفتیم که مسعود دو دوره حبس داشته است یکی

تاریخ و همدت در قنیه های دهک و سونای در زمان سلطان ابراهیم چنانکه

حبسی خود گوید .

هفت سالم بگرفت سو و دهک پس از آن سه سال قلمه نای

دیگر در قلعه مرنج در زمان سلطان مسعود بن ابراهیم آغاز این حبس را ظاهراً

باید یکسال بعد از وفات سلطان ابراهیم که در ۴۹۲ واقع شد برآورد زیرا که دوره

کامرانی مسعود و حکمرانی او در چاندن بسیار کوتاه بوده است چنانکه ذکر شد .

از اشعاری که در مرنج ساخته است بیش از ۳ سال مدت حبس در آن قلعه قید و تصریح نشده است .

از قصیده ص ۴۵۵ معلوم میشود که سال اول حبس اوست  
 دشمن و دوست دیده بود که من یار بودم ز جمله اعیان  
 و از قصیده ص ۴۸۳ آشکار است که دو سال درین حصار بوده است  
 چون زامسال و یار یاد کنم زار گریم ز حسرت پیرار  
 و قصیده ص ۵۳۶ را که یک بیتش در بالا ذکر شد در سال سوم حبس این  
 حصار ساخته است .

در مرنجم کنون سه سال بود که بیندم در این چودوزخ جای  
 از ۳ سال بیشتر تصریحی ندارد که جمعاً یا ده سال دوره حبس نخستین سیزده  
 سال میشود از این رو شخص حق دارد که بگوید تمام مدت زندان های مسعود سه سال  
 بوده است و اینکه بعضی ۱۹ سال و ۳۲ سال نوشته اند خطاست چنانکه در ص ۲۷۶ که در  
 مدح ملك ارسلان پسر سلطان مسعود در سال ۵۰۹ گفته تصریح دارد که چما چقدر عذاب  
 زندان چشیده است و پیدا است که بعد از ملك ارسلان دیگر مجبوس نشده است  
 من بنده سال سیزده مجبوس مانده ام جان کنده ام ز محنت در حبس و در حصار  
 ولی دو دلیل هست که مدت حبس او را از ۱۳ سال باید بیشتر دانست یکی قول  
 نظامی عروضی که گوید بمناسبت قربت ابونصر فارسی ۸ سال دیگر او را حبس کردند دیگر  
 قول خود او در قطعه که خطاب با ابوالفرج ساخته و گوید

مرزرا هیچ باک نامد از آنک نوزده سال بوده ام بنده ای  
 پس گامه سیزده در قصیده مدح ملك ارسلان خطای نویسندگان است و باید آنرا  
 نوزده یا هیجده خوانند من بنده سال نوزده مجبوس مانده ام .  
 و این عدد نوزده یا هیجده که جم بین ده سال حبسهای عهد سلطان ابراهیم و  
 هشت سال قول نظامی عروضی است صحیح ترین اقوال است

بنا برین مدت هشت سال در مرنج گرفتار بوده است و اگر ابتدای این حبس  
 را يك سال بعد از جلوس سلطان مسعود بگیریم یعنی ۴۹۳ باید انتهای آن را در آخر  
 سال ۵۰۰ هجری قرارداد

پس این بیت که در ص ۵۹۰ گوید  
 تو خود چنین گیر آخر نهینجه و دو گذشت  
 هر آنچه خوشتر گیتی ز عمر من بر بود  
 قبل از حبس مرنج بوده است

## ( مو )

و این بیت (در همان صفحه) در حصار مرنج ساخته شده است  
شد سودمند مدت و ناسودمند ماند  
پنجاه هفت رفت ز تاریخ عمر من

و این بیت که در ص ۱۶۲ گوید

شصت دو تا کرد سرا همچو شصت  
سال بدین جای رسید از شمار

در مدح سلطنت مسعود است و پیداست که هنوز از حبس خلاصی نیافته و  
سود توجه پادشاه قرار نگرفته است ازین قرار در شصت سالگی هم در زندان  
وده است .

پس شصت سالگی عمر او پیش از خلاصی است که در سنه ۵۰۰ واقع گردیده است  
منی در سالهای ۴۹۸ یا ۴۹۹

و مؤید این حدس قصیده ص ۳۱۷ است که خطاب سلطان مسعود گوید :

شصت و دو سالگی ز تن ببرد زود  
زان پس که بود در همه میدان سرامچال

اندک شد دست صبرم و بسیار گشته غم  
از اندکی دخل و ز بسیاری دیال

من خود زوامها که در او غرقه گشته تن  
باده در نبردم و با چرخ در جدال

در آرزوی آنم که ملک و ضبعی  
آرد برین برز گرم یک قفیر کال

بنابراین در ۶۲ سالگی از حبس خارج و در فکر نان و جامه عیالات و تهیه ملک بوده  
تقاضا داشته که سلطان وام های او را بگذارد و از ص ۶۰۷ معلوم میشود شاه دوقریه  
او وقف کرده است و شاعر ثواب آن را بادشاه تنز می کند ر اگر سال شصت و دوم  
عمرش مقارن خلاصی از قلعه مرنج باشد یعنی سنه ۵۰۰ پس تواند او در ۱۳۸ واقع میگردد  
چنانکه در بحث سال ولادتش گذشت .

بنابر آنچه ذکر شد در آخر سال ۵۰۰ هجری مسعود سعید پس

**دوره رهائی** از ۱۹ سال حبس مورد عفو سلطان مسعود شده و در تشکر

ازین رهائی گفته است ص ۲۴۲

نربندگیت ازین پس چون کلاک و چون دیوات  
و این عفو از بامردی نفا المملک بود چنانکه نظامی در وصی و سایر نویسندگان تصریح

کرده اند و مسعود خود گوید در توراغی ص ۷۱۷ و ص ۷۱۴

چرخم چو بخواست گشت بی هیچ گمان  
جهام تو بزند گانیم ارد ضمهان

گویم همه شب ز شام تا صبحدمان  
ای دولت طاهر علی باقی مان

ازین زمان تا پایان عهد سلطان مسعود شاعر ما دوره ببری

و ناتوانی را طی میگردد و نفا المملک و پادشاه شنای مناسب این

**کتابداری**



(مز)

روزگار باو سپردند و آن کتابداری دربار سلطنتی بود این کتابخانه در عهد سلطان ابراهیم نیز دایر بوده و مسعود سعد در آنجا جواب را شدی را بدیهه گفته است « بدیهه گفتم در کتابخانه »

چون در این زمان دارالکتب را باو تفویض کردند قصیده ص ۲۲۴ را در سیاست‌گزاری از این موهبت و انعام نقد و جنس که باو عنایت گشته بود سرود و گفت پادشاهها باخلاصی از زندان مرا جان تازه بخشیدی و در پانخت خود معزز و محترم کردی صیم و قله عنایت کردی دیگر پس از این :

نه زن گویند که برتن نیست جامه  
نه گویند بچه بر سر نیست دستار  
دعای شاه چون تسبیح گویند  
عبال ییحد و اطفال بسیار

نگرانی نمانده است جز قروض و آنهم با موجب نقد پرداخته خواهد شد و يك ياك این خارها از پای بیرون خواهد آمد من نیز دارالکتب را آراسته خواهم کرد چنانکه هیچ کتابخانه در جهان پای آن نرسد هر صبح شادان بر میخیزم و خاک حجره را باروی خود پاک میکنم کتب هر علمی را در محل معین قرار میدهم

کند مشعون همه طاق و رق آن  
بتفسیر و به اخبار و اشعار  
درص ۴۸۴ گوید

پس زود کتابخانه را یابی  
از گفته من پر از گهر کرده  
درجای دیگر ص ۱۸ گوید

دارالکتب امروز به بنده است مفوض  
ز این عز و شرف گشت سرا رنبت والا  
و درص ۸۵ مدح سلطان مسعود و وزیر او گفته و از رفع بدبختی خود تشکر نموده گویند :

اورا بخازنی کتب کردی اختیار  
کت رای خسروانه قوی اختیار باد

لکن این وظیفه و شغل کتابداری هم اورا خرسند نکرد کم کم آه و ناله او برخاست وقتی سلطان مسعود لشکر آراشی کرد برای رفتن بتر و هندوستان و از دارالملک غزنین حرکت نمود و جشنی عظیم ترتیب داد و بشعرا مال بسیار عنایت کرد قضا را در روز جشن از مسعود سعد یادی ننمود مسعود قصیده در مدح او سرود و گفت (ص ۳۰۸) سلطان محمود بزرگ از غزنین اموال خود را وقف مداحان کرده بود غضایری رازی بهر قصیده که از شهر ری میفرستاد هزار دینار زر حلال میگرفت در صورتی که همان غضایری اگر امروز زنده بود بشعر من فخر میکرد مگر نه این است که در آن قصیده شکر خود از انعام سلطان

( مع )

ابراز ملالت کرده و گفته است (۱)  
بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم بسلم  
من گفتار او را بجیزی نیشمارم (۲)  
من سالها خدمت کرده‌ام وقت مدح از جمله شعرا بودم و هنگام خدمت از زمره عمال  
نه پایگاه من از حشمتی فرود شرف  
نه دستکاه من از خلعتی گرفت جمال  
چو باز کردم و از حال من کنند مشوال  
تاریخ این لشکر کشی سلطان مسعود باید در اواخر عهد او باشد زیرا که پسران بزرگ  
در مویک خویش داشته است ص ۲۷۴ (سطرا اول)  
شکایتی هم از انتقاد ملک می بینم که در ص ۹۸ گوید  
امروز بن رسید پنجی  
وز پنج دگر نیانتم هیچ  
زان نه که مرا امید کردند  
می ترسم کز میان ببردند

---

(۱) مسعود سعد پیرو عنصری بوده و در این باب هم یعنی انتقاد کلام غضایری همان ایراد استاد خود را تکرار کرده است یعنی عیبی که از ابراز ملالت در مقابل صله مدوح پیدا میشود بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال (عنصری)  
(۲) مسعود مصرععی از يك شاعر رازی در ص ۱۴۳ تضمین کرده است که گویا از غضایری باشد. جواب شاعر رازی هم گویم که میگوید سحر گاهان یکی عدا بصحرا بکندر و بشکر